



آشنای با آئین بهائیت

تالیف: مرتضی امین نیا

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با آئین بهائیت
به ضمیمه خاطرات دالگورکی

تألیف:

مرتضی امین نیا

تقدیم

به: قطب عالم امکان، یکانه‌ی دوران،

جان جانان، امام زمان «عج»

مقدمه

همواره پیش روی انسان، فرصت‌ها و تهدیداتی است که، شناخت آنها و استفاده از فرصت‌ها به بهترین شکل و مقابله با تهدیدات، ضامن پیروزی و سعادت انسان است.

در این میان، اگر از فرصت‌ها استفاده نشود، این فرصت‌ها خود، می‌توانند تهدیداتی جدی و خطرناک شده و انسان را از رسیدن به کمال و سعادت باز دارند.

به عنوان مثال، ثروت‌پدیری، یکی از فرصت‌های عالی، برای رشد انسان، در امور مادی است، که اگر از این فرصت عالی استفاده نشود، تبدیل به همان تهدید عام و فراگیری خواهد شد که از بسیاری از فرزندان انسان‌های متمول و ثروتمند، موجوداتی بیکاره و بی‌هنر ساخته، که اتکاء آنان، همواره سرمایه و ثروت‌پدیری بوده و چون خود برای آن زحمتی متقبل نشده‌اند، معمولاً آن را یک شبه در پای عیش و نوش ریخته، عمری را با حسرت و شکست سپری می‌نمایند.

از آن سو، با شناخت تهدیدها و بهره‌برداری صحیح از آن، این تهدیدها خود، می‌تواند به بهترین فرصت‌های زندگی تبدیل شوند. به طور نمونه، بسیاری از بزرگان، از تهدید فقر خانواده، بهره برده و آن را چنان تبدیل به فرصتی برای ترقی خود نموده‌اند، که از فقر خانوادگی آنان، به عنوان یکی از بزرگترین ابزار رشد آنان یاد می‌شود.

مطلبی که در این میان قابل توجه است، نقش دشمن در تبدیل فرصت‌ها به تهدیدهاست.

تلاش دشمن همواره بر این است که رقیب، نه تنها از فرصت‌هایش استفاده ننماید، بلکه با طرح و برنامه‌ریزی، فرصت‌های او را تبدیل به تهدید می‌نماید.

به گفته دکتر رحیم پور ازغدی:

«این روند مسخ مذهب؛ تفکیک مذهب از حکومت، تفکیک اخلاق از سیاست، حذف "محتوا" و "حفظ شکل" بود که به مبهم و مجهول‌الیهویه کردن اسلام، هزار قرائتی کردنش، تفسیر به رأی قرآن، تحریف دین و منحط کردن اسلام انجامید و همین هدف آنهاست؛ نه از صحنه روزگار برانداختن اسلام، که می‌دانند ممکن نیست، آنان نمی‌خواستند اسلام را محو کنند، می‌خواستند آن را مات کنند. اسلامی می‌خواستند و می‌خواهند بسازند که دیگر با گنج قارون و تخت فرعون، کاری نداشته باشد. یک اسلام بی طرف که با سیاست و اجتماعیات و حکومت و عدالت و حقوق بشر، کاری نداشته باشد. یک مذهب فردی و عبادی و خصوصی که ربطی به این مسائل عینی نداشته باشد و در حوزه حقوق بشر دخالت نکند. می‌خواستند دین را به مقداری شعائر خنثی و غیر عینی و غیر سیاسی تبدیل کنند و یک اسلام خواب و گیج و کور بسازند و تحویل مردم بدهند.»^۱

از بزرگترین فرصت‌های شیعه، که دشمنان نیز به آن اذعان نموده‌اند، دو مساله‌ی مهم «عاشورای حسینی» و «انتظار موعود» است.

^۱ - حسین (علیه السلام) عقل سرخ، حسن رحیم پور ازغدی.

طبق گزارشات، در قطعنامه‌ی پایانی کنفرانس تلاویو، که موضوع آن، بررسی دشمنان یهود بوده، اندیشمندان صهیونیست، از شیعه بعنوان بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن خود یاد کرده، در اولین بند این قطعنامه، چنین آورده اند که: دو تفکر در بینش شیعی بزرگترین فرصت‌ها برای تقویت و پیروزی این مکتب در مقابل دشمنان است؛ ۱- نگاه سرخ شیعه به حادثه‌ی عاشورا، ۲- نگاه سبز شیعه به مقوله‌ی مهدویت و فلسفه انتظار.

آنان بخوبی می‌دانند که، شیعه را نمی‌توان از امام حسین «علیه‌السلام» و امام زمان «عجل الله تعالی فرجه‌الشریف» جدا نمود، چرا که عشق آنان، در اعماق وجود شیعه رسوخ نموده و این محبت با گوشت و پوست و خون آنان عجین گردیده است.

بهترین گواه بر این مدعا، تلاش‌های مذبحخانه‌ی رضاخان پهلوی، بعد از استحکام پایه‌های حکومت خویش بود. وی تمام تلاش خود را برای براندازی دین و آثار آن صرف نمود و در همین راستا دستور به کشف حجاب، حذف لباس روحانیت و تعطیلی مجالس عزای اباعبدالله الحسین «علیه‌السلام» داد. ولی این تلاش‌ها ثمره‌ای جز علاقه‌ی بیشتر مردم در پی نداشت.

بعد از شکست این پروژه، دشمنان به خوبی دریافتند، بهترین راه برای مقابله با این دو ابزار مهم، که بزرگترین فرصت‌ها را در اختیار شیعه قرار داده، استفاده از آفت تحریف است.

با این دید، به سراغ این دو مقوله آمدند.

عاشورا و جریان کربلا را، بقدری بدست دوستان نادان تنزل دادند که بسیاری آن را وسیله‌ای برای بخشایش گناهان می‌شناسند، گویا تنها هدف اباعبدالله الحسین «علیه‌السلام» راحتی شیعه در ارتکاب گناهان بوده، تا آنان بدون هیچ محدودیتی و به راحتی بتوانند مرتکب معاصی شده و پس از آن، با برپایی و شرکت در یک مجلس روضه و گریه بر امام حسین «علیه‌السلام» تمام گناهان را پاک نمایند. این تحریف، دقیقاً همان تحریفی است که در مسیحیت و در جریان به صلیب کشیدن حضرت عیسی بن مریم «علیه‌السلام» رخ داد و تصادفاً آن تحریف نیز از شاهکارها و هنرهای یهودیان بود!!

برای آشنایی با تحریفات عاشورا، به کتاب حماسه‌ی حسینی، اثر ارزشمند شهید راه مبارزه با تحریف، علامه مرتضی مطهری، مراجعه نمایید.

دشمنان در راه مبارزه با مقوله‌ی مهدویت و امام زمان «عجل الله تعالی فرجه‌الشریف» نیز از ابزار مختلفی، من جمله تحریف بعضی از مفاهیم بلند و بالای این فرصت عظیم استفاده نمودند. به عنوان مثال، در تحریف جریان انتظار امام زمان «عجل الله تعالی فرجه‌الشریف» انتظار را که بزرگ‌ترین عامل پویایی شیعه است و از آن بعنوان افضل الاعمال یاد شده، به نشستن و دعا نمودن برای امام زمان «عجل الله تعالی فرجه‌الشریف» و نفرین بردشمنان آن حضرت تعریف نمودند.

طبق این تعریف، شیعه‌ی منتظر کسی است که، هیچ تحرک و تلاشی برای اصلاح جامعه ننموده، فقط چشم انتظار ظهور آن حضرت برای براندازی ظلم و جور باشد.

یکی دیگر از انحراف‌ها، برسرراه این فرصت عظیم، ساختن جریان‌های ساختگی و خارج ساختن مهدویت از مسیر خود است.

سوءاستفاده از افرادی ساده و احمق و بعضاً جاه طلب و دنیا پیشه بعنوان رابطه و واسطه‌ی با امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، اگر جامعه پذیرش بیشتر از آن را نداشت و بعنوان بعضی از نشانه‌های ظهور که در روایات آخرالزمان، وعده‌ی آن داده شده، گاه از اصحاب امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» مانند «سید حسینی»، «سید خراسانی» و «یمانی» و حتی گاهی بعنوان دشمن امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، همانند سفیانی، و در وهله‌ی بعد، خود امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، اگر جامعه قدرت و امکان پذیرش داشت، نمونه‌ای از این اقدامات است.

ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» به عنوان بزرگ‌ترین سیاستمداران تاریخ، تمامی این دسیسه‌ها را پیش بینی نموده و جلوی تمامی این مسیرهای انحرافی را در روایات مسدود نموده‌اند.

در حادثه‌ی عاشورا، اباعبدالله الحسین «علیه السلام» هدف از قیام خود را به روشنی، امر بمعروف، نهی از منکر و اصلا دین رسول الله «صلی الله علیه و آله وسلم» که بوسیله زمامداری یزیدیان از مسیر خود خارج شده اعلام نمود.^۲

در مسأله‌ی انتظار نیز روایات فراوانی، انتظار را بعنوان عمل صالحی معرفی نموده و پاداش آن را نیز، مانند جهاد و کوشش در رکاب پیامبر «صلی الله علیه و آله و سلم» و ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» بیان نموده‌اند که خود، شائبه‌ی بی-حرکتی و سکون را در معنای انتظار از میان می‌برد.^۳

علاوه براین، در روایات، به شیعیان دستور داده شده که با شنیدن نام امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» از جای خود برخیزند، تا بدینوسیله آمادگی برای قیام را تمرین نموده و بر این تصور غلط که انتظار یعنی نشستن و خوابیدن و چشم به در دوختن، خط بطلان بکشند. مرحوم شیخ عباس قمی، در کتاب گرانسنگ «منتهی الآمال» نقل نموده که امام صادق و امام رضا «علیهما السلام» با شنیدن نام مبارک امام زمان از جای خویش برمی‌خواستند.^۴

در باب ادعاها نیز، در روایات متعدد، با صراحت اعلام شده که: هر آنکس که در زمان غیبت کبری ادعای ارتباط با ما را داشت او را تکذیب نماید.^۵

یکی از آن روایات آخرین توقیعی است که حضرت به نایب چهارم خویش جناب «علی بن محمد سمري» نوشته‌اند و در آن مرقوم فرموده‌اند:

^۲ - و أن لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظلما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی (ص) أريد ان امر بالمعروف و أنهي عن المنكر و اسير بسيره جدی و آبی بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.

^۳ - برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به مقاله‌ی «نگاهی دوباره به انتظار» نوشته‌ی آقای مجید حیدری نیک، فصلنامه انتظار، سال اول شماره‌ی ۱ و ۲.

^۴ - منتهی الآمال، باب چهاردهم، فصل ششم (در شمه‌ای از تکالیف عباد نسبت به امام زمان)

^۵ - ر.ک، بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱ باب من ادعی الرؤیه فی الغیبه الکبری.

« یا علی بن محمد السمری، اسمع! اعظم الله اجر إخوانک فیک، فإنک میّت ما بینک و بین سنّة آیام، فأجمع أمرک و لا تؤصّ إلى أحدٍ یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامه فلا ظهور إلا بعد إذن الله تعالی ذکره و ذلك بعد طول الامد و قسوه القلوب و امتلاء الارض جوراً و سیّاتی من شیعتی من یدعی المّشاهدة، ألا فمن ادعی المّشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مُفتر و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» ای علی بن محمد سمری! بشنو، - خداوند بهترین اجرها را به تو عنایت نماید. همانا تو شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. امورت را مرتب نما و بعد از خود کسی را به جانشینی خود (نیابت خاصه) وصیت منما که غیبت تامه (کبری)، واقع شده است. پس هیچ ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خداوند و این ظهور بعد از مدت طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم است. و بزودی از شیعیانم کسانی خواهند آمد که ادعای ارتباط با من را خواهند داشت. آگاه باش هر که قبل از خروج سفیانی و صیحه‌ی آسمانی ادعای ارتباط با من را داشت او کذاب و دروغ‌گوست، و هیچ اراده و نیرویی نیست مگر اینکه از آن خداوند بزرگ و عالی مرتبه است. ^۶

نوشته‌ای که پیش روی شماست، بر آن است که پرده از چهره‌ی دو جریان انحرافی، که ریشه در ادعاهای دروغین رهبران آنان دارد و دشمنان دین، همواره از آن حمایت نموده‌اند بردارد.

در این نوشتار سعی شده، اولاً، تمامی مطالب براساس مستندات تاریخی بیان شود. ثانیاً، چون این کتاب برای جوانان و نوجوانان به رشته‌ی تحریر در آمده، از اطاله و گستردگی مطالب غیر ضروری پرهیز شده، تا باعث ملال و خستگی مخاطب نگردد. ضمن اینکه تمام تلاش بر این بوده که، این مطالب با بیانی ساده نگاشته شود، که تمامی خوانندگان، در هر سطحی از معلومات، بتوانند از آن بهره مند شوند. ثانیاً برای اینکه خوانندگان عزیز بهتر فضای آن زمان را درک کنند، تمامی تاریخ‌های میلادی و قمری، بوسیله‌ی CD نجوم اسلامی، - تنظیم و تهیه زیر نظر دفتر آیت الله سیستانی - به تاریخ‌های هجری شمسی برگردانده شد.

ناگفته پیداست که چنین اثری، نمی‌تواند تمامی زوایا و نقاط کور این جریان انحرافی را روشن نماید، لذا علاقه‌مندان به آگاهی بیشتر، باید به کتاب‌های مفصل‌تری که در این زمینه تالیف و تدوین شده و در بخشی از این کتاب به معرفی آن خواهیم پرداخت، مراجعه نمایند.

در انتها نیز بعنوان ضمیمه‌ی کتاب خاطرات «کینیار دالگورکی» را به خوانندگان تقدیم خواهیم نمود.

قبل از شروع، اشاره‌ای به نقشه‌ی شوم استعمارگران، بخصوص استعمار پیر و فرسوده‌ی بریتانیا، که در قرن ۱۸ میلادی به عنوان دستور العمل به جاسوس‌های خود ابلاغ نموده بود، خواهیم داشت.

متن کامل این دستور العمل، در کتاب «دستهای ناپیدا» (خاطرات مستر همفر^۷، جاسوس انگلیسی) ذکر شده است.

^۶ - همان

^۷ - مستر همفر : جاسوس انگلیسی که با وسوسه‌های شیطانی خویش محمدبن عبدالوهاب را فریب داد و فرقه ضاله وهابیت را در عربستان پایه‌ریزی نمود.

در ابتدای ماموریت «مستر همفر»، از ناحیه‌ی دبیر کل وزارت مستعمرات انگلستان، کتابی با عنوان «چگونه اسلام را درهم کوبیم» به وی اهدا شد که در آن کتاب، ضمن برشمردن فرصت‌ها و نقاط قوت اسلام، توصیه‌هایی برای از بین بردن نقاط قوت و تبدیل آنان به تهدید شده است.

توصیه‌های این کتاب به نقل از «مستر همفر» به شرح زیر است:

اما سفارش‌های کتاب برای از بین بردن نقطه‌های قوت.

کتاب به موارد زیر سفارش می‌کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این‌ها در میان مسلمانها؛ چنان که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته‌ی کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند، همچون زنده کردن فرعون‌ها در مصر، دوگانه پرستی در ایران، تمدن بابلی در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به تفصیل بیان شده.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا و گوشتِ خوک آشکارا یا نهانی. کتاب، به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابئان^۸ که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کنند، فرا می‌خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می‌خواهد تا از خزانه‌ی خود برای کارمندانی که امور را می‌پراکنند حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید.

کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می‌خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود.

کتاب همچنین سفارش می‌کند ربا به هر شکل ترویج شود؛ این کار افزون بر آنکه اقتصاد ملی را ویران می‌کند، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرات می‌بخشد. هر که یک قانون را بشکند شکستن دیگر قانون‌ها نیز برایش آسان می‌شود.

کتاب توصیه می‌کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، برمسلمانان حرام است زیرا قرآن می‌گوید: یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا مضاعفا مضاعفه) ربا را دو چندان افزوده نخورید» (آل عمران/۱۳۰)^۹ و همه‌ی گونه‌های ربا حرام نیست.

۳و۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی مزدوران را جامعه‌ی عالمان پوشاند. آنگاه اینان همه گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به الازهر، استانبول، نجف و کربلا بسیار مناسب است. یکی از راه‌های کاهش دلبستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه‌ای بپرورند که عالمان را دوست نداشته باشند.

^۸ - جمعی از اهل کتاب که با انحراف از دین خود ستاره پرست شدند.

^۹ - این صفت «أضعافا مضاعفه» در آیه شریفه، صفت غالب را را بیان می‌کند و به هیچ روی، ربای حرام را در دو یا چند یا چند برابر سود منحصر نمی‌سازد. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۷۸ می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الرب...) یعنی ای گرویدگان! تقوای الهی پیشه کنید و آنچه از ربا برجای مانده است را وانهدید؛ از این آیه و آیه‌های دیگر فهمیده می‌شود که ربا به کلی حرام است.)

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله‌ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است.

۶- باید اندیشه‌ی نجس بودن کافران را از جان‌های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می‌گوید: « وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلَّ لَهُمْ، غذای شما برای آنان حلال است و غذای آنان برای شما حلال »^{۱۰} و دیگر اینکه یک همسر پیامبر (صغیه) یهودی بوده است و همسر دیگرش (ماریه) مسیحی بوده و قطعاً نمی‌توان همسران پیامبر را نجس دانست.^{۱۱}

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه‌ی ادیان است، چه نصرانیت باشد و چه یهودیت و مقصود تنها پیروان محمد(ص) نیست زیرا قرآن همه‌ی دینداران را مسلمان می‌خواند.

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب نکردند و به آن‌ها حرمت نهادند، چرا این‌ها کلیساها را تحریم می‌کنند.

۹- باید در این دو حدیث پیامبر(ص) که « یهودیان را از جزیره العرب بیرون رانید » و « دو دین در جزیره العرب گرد هم نمی‌آیند تردید افکند.

۱۰- باید مسلمانان را با این دستاویز که خدا از اطاعت انسان‌ها بی‌نیاز است، از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند. باید به سختی از حج جلوگیری کرد واز هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت و حاضر شدن در مجلس‌های امام حسین(ع) و دسته‌های عزاداری منع کرد؛ چنان که باید آنها را به سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه‌ها، کعبه، حسینیه‌ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت‌های به دست آمده از جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم، دیگر اینکه عالمان با پول‌های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می‌خرند بنابراین خمس دادن به آن‌ها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که چادر از سر بیفکنند، زیرا حجاب را خلیفگان بنی عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همه‌ی امور وارد بود^{۱۲} آن‌گاه که زن چادر از سر

^{۱۰} - عرب هر گاه لفظ طعام را بطور مطلق ذکر می‌کند، مقصودش خشکبار است. این معنا از برخی روایات نیز استفاده می‌شود. لذا آیه‌ی فوق بر پاک بودن اهل کتاب دلالت ندارد.

^{۱۱} - این دو بزرگوار، به گواه تاریخ مسلمان شده‌اند.

^{۱۲} - این سخن همانند سایر ادعاهای دشمنان اسلام نادرست است و تاریخ آن را تأیید نمی‌کند؛ خداوند متعال خطاب به زنان پیامبر می‌فرماید: (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ...) (سوره احزاب/ ۳۳) [یعنی ای زنان پیامبر! در ختنه‌هایشان بنشینید و آرام گیرید و مانده دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی نکنید.]

افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیر مسلمان چادر از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.

۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدی‌های او و نیز دشمنی انداختن - با شیوه‌های گوناگون - در میان امام و پیروانش برافکند.

۱۶- اما زیارتگاه‌ها را باید به بهانه‌ی این که اینها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به این گونه مکان‌ها بازداشت. ۱۳

باید در این که زیارتگاه‌های موجود واقعا از آن پیامبر، امامان و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد... و باید گنبد‌ها و ضریح‌های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷- در نسبت خانواده‌ی پیامبر به او باید تردید افکند؛ افرادی که سید نیستند عمامه‌ی سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانواده‌ی پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنان که ضروری است عمامه‌ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود، تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند. ۱۴

۱۸- حسینی‌ها را باید با این دستاویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینان نبوده‌اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد؛ چنان که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکان‌ها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیات‌های ویژه‌ی بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینی‌ها آن را بپردازند.

۱۹- باید پیام بی‌بندوباری را در جان‌های مسلمانان دمید؛ هر کس هر کاری بخواهد می‌تواند بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام، باید به آن‌ها گفت: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی‌گذارند» و امر و نهی به عهده‌ی دولت است نه مردم.

۲۰- کاهش جمعیت لازم است. باید در راه ازدواج محدودیت‌هایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد؛ باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده (وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ) این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است» (سوره زخرف / ۴۴) ۱۵

۲۲- سنت‌های نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند؛ هیچ کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا مکانی برای کودکان بی‌سرپرست بسازد؛ همین طور دیگر سنت‌های خوب و صدقه‌های جاریه و همیشگی.

۲۳- باید با این دستاویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند و قرآن‌های ساختگی که کاستی‌ها و افزودنی‌هایی داشته باشند توزیع نمود.

۱۳ - این سیاست توسط فرقه وهابیت اجرا شد و آل سعود به نام نوسازی اطراف مسجدالحرام خانه‌های حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) را با خاک یکسان کردند.

۱۴ - سیاست فوق الذکر به امر انگلیسی‌ها توسط رضاخان قلدردمدتی اعمال می‌گردید.

۱۵ - اسلام یک آیین فراگیر و جهانی است؛ در سوره ابراهیم آیه اول، آمده است: (کتاب انزلنا إلیک لتخرج الناس من الظلمات إلی النور) یعنی این قرآن کتابی است که بر تو فرو فرستادیم تا همه مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت کنی. آیه‌ی ذکر شده نیز بر قومی بودن اسلام دلالت ندارد، زیرا به نظر بیشتر اهل تفسیر؛ آیه بدین معناست که قرآن باعث می‌شود پیامبر اسلام (ص) و قوم او در میان سایر قوم‌ها یاد شوند و این قرآن مایه شرافت و برتری آنهاست.

باید آياتی که در آنها از یهود و یا نصاری بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبان های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود، در کشورهای غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنان که باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند.^{۱۶} در احادیث نیز می بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود. مستر همفر در ادامه می نویسد:

نوشته های کتاب «چگونه اسلام را در هم کوبیم» بسیار نیکو بود. هنگامی که کتاب را باز پس دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیر کل بازگو نمودم، گفت: بدان که تو، در این میدان تنها نیستی، سربازان پاکی هستند که چون تو، کار می کنند. وزارت تاکنون پنج هزار تن را برای این کار به خدمت گرفته است. وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست فتنه اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کوبیم.

دبیر کل، سپس افزود: «به تو مژده می دهم، وزارت کوتاه زمانی نیاز دارد، تا این برنامه را تکمیل کند. اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید.» وی در ادامه می نویسد:

«دبیر کل گفت: جنگ های صلیبی بی فایده بود؛ مغول ها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون فکر و برنامه ریزی انجام دادند، عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه ی رهبران، حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه ریزی حساب شده و بردباری بی پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است، بیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم به گونه ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ پردازند. دبیر کل آنگاه افزود:

«بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه ها را اجرا می کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده اند؛ مدرسه هایی برای پرورش کودکانشان گشوده اند؛ کلیساهایی بنا کرده اند؛ شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده اند؛ در جوان هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده اند؛ حکومت هایشان را به جان هم انداخته اند؛ در جاهای مختلف فتنه ها را میانشان شعله ور کرده اند؛ خانه های بزرگانشان را از زیبارویان مسیحی آکنده اند تا بزرگیشان از میان برود، دل بستگی آنها نسبت به دینشان کم شود و وحدت و همدلیشان کاستی یابد، آنگاه بزرگان مسیحی به یک باره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.^{۱۷} آن چه نقل شد، تنها گوشه ای از خاطرات مستر همفر است. علاقه مندان با مراجعه به کتاب و مطالعه ی تمامی خاطرات این جاسوس انگلیسی نسبت به طرح های استعمارگران و توطئه های آنان آگاهی بیشتری پیدا خواهند نمود.

آغاز انحراف

^{۱۶} - در زمان صدارت «آتاترک» در ترکیه، نماز به زبان ترکی خوانده می شد.

^{۱۷} - دست های ناپیدا، خاطرات مستر همفر، ترجمه احسان قرنی، صص ۶۷-۷۶.

برای رسیدن به درک صحیح و جامع از فرقه‌ی بهائیت، ابتدا بناچار باید ریشه‌های این فرقه را مورد بررسی قرار داد. و از آنجایی که بهائیت نتیجه و ماحصل بابیت و بابیت ثمره‌ی کشفیه و کشفیه زائیده‌ی شیخیه است، لذا باید چهره‌ای کامل از این فرقه‌ها ارائه شود که مختصراً و در حد این نوشتار به آن می‌پردازیم.

فرقه‌ی شیخیه و شیخ احمد احسائی

فرقه‌ی شیخیه، براساس تعالیم یکی از علماء شیعی به نام شیخ احمد احسائی، در نیمه نخست قرن سیزدهم به وجود آمد.

شیخ احمد احسائی، در سال ۱۱۳۲ هجری شمسی، در روستای «مُطَیْرِفی» واقع در منطقه «احساء» در شرق عربستان متولد شد.

دوران کودکی

مانند بسیاری از رهبران، مریدان و علاقه‌مندان شیخ احمد نیز، کرامات و اوصاف خارق العاده‌ای را برای وی نقل می‌کنند، به گونه‌ای که از وی شخصی صاحب کرامات و الهامات غیبی ساخته‌اند. ولی مسلم است که، بیشتر این اوصاف از ناحیه‌ی فرزند او که حتی کتابی هم در وصف وی نوشته^{۱۸}، بخصوص بعد از زمان ریاست شیخ، برای بزرگتر جلوه دادن او در نزد مریدان به او نسبت داده شده است. یادگیری و حفظ قرآن قبل از پنج سالگی یکی از این کرامات است. شیخ احمد درباره‌ی طفولیت خویش می‌گوید:

«در ایام طفولیت، جسمم با بچه‌ها در حال بازی بود، ولی روحم در عالم دیگری بود. همیشه فکر می‌کردم،

تدبیر می‌نمودم و بر همه مقدم بودم. در سنین کودکی، بر این عادت بودم که در خلوت‌هایم درباره‌ی اوضاع

جهان و مردم می‌اندیشیدم که: کجایند ساکنین این عمارات که این بناها و کاخ‌ها را ساخته‌اند و وقتی

متذکر احوال شان می‌شدم، می‌گریستم. در مجالس لهُو که در آن زمان شایع بود، می‌رفتم، ولی از آن

کناره‌گیری می‌کردم. اگر هم جسمم با آن‌ها بود، ولی روحم در ملاً اعلی بود.»^{۱۹}

در جایی دیگر نیز می‌گوید:

«اهل منطقه ما، به غفلت گرد هم می‌آمدند و به لهُو و طرب سرگرم می‌شدند و من در عین خردسالی، به

سیره‌ی آنان دلبستگی زیادی داشتم؛ تا آن که خداوند خواست که مرا از آن حالات رهایی بخشد.»^{۲۰}

روزی یکی از بستگان شیخ احمد، برای او از علم نحو تعریف نموده و گفت: کسی که «نحو» نداند، به معرفت شعر راه

نمی‌یابد. با شنیدن این سخن، شیخ احمد شیفته‌ی آموختن علم نحو و ادبیات عرب شد. لذا به روستای «قَرَبین» -

روستایی نزدیک زادگاهش - نزد یکی از خویشاوندان، به نام «شیخ محمدبن شیخ محسن» رفته و در آنجا مقدمات

ادبیات عرب را، از او فرا گرفت.

بنا به گفته‌ی خود او، در ایام تحصیل در عالم رؤیا، شخصی تفسیر عمیقی از دو آیه قرآن به او ارائه نمود، که به تعبیر

او:

^{۱۸} - عبدالله احسائی فرزند شیخ احمد احسائی زندگی پدرش را در کتابی تحت عنوان «حیاه شیخ احمد الاحسائی» به رشته‌ی تحریر درآورد.

این کتاب در سال ۱۳۴۶، توسط محمد طاهر کرمانی، با عنوان شرح حال شیخ احمد احسائی، ترجمه شد.

^{۱۹} - مقاله‌ی مهدویت و فرقه‌های انحرافی، استاد جعفر خوشنویس، ماهنامه‌ی انتظار، سال اول، شماره‌ی اول، ص ۲۴۰.

^{۲۰} - شرح احوال شیخ احمد احسائی، عبدالله احسائی، ترجمه‌ی محمد طاهر کرمانی، ص ۱۳۴.

« این رؤیا، مرا از دنیا و آن درسی که می خواندم، روی گردان ساخت. از زبان هیچ بزرگی که به مجلس او می رفتم، نظیر سخنان آن مرد را نشنیده بودم و از آن پس تنها تنم، در میان مردم بود.»^{۲۱}

این آخرین رؤیای او نبوده است، بلکه شیخ مدعی است که رؤیاهای الهام بخش دیگری نیز برایش رخ داده است که برخی از آنان را برای فرزند خویش بیان نموده است.

در یکی از این رؤیاهای او به عبادت و تفکر امر می شود و پس از مراقبت و ریاضت، پاسخ مسائل خود را در خواب از ائمه اطهار «علیهم السلام» دریافت می داشته و در بیداری به درستی و مطابقت آن پاسخها با احادیث پی می برده است.

از اظهارات خود شیخ احمد احسائی و روش استدلال و نتیجه گیری هایش، میزان حجیت و اعتبار نظریات و برداشتهای او از دین مشخص می شود. شیخ که فقط شهود را تنها راه رسیدن به حقایق و شناخت می داند، بدون هیچ استدلال و برهانی، برای ادعاهای خویش، هرگاه بر نظریاتش، ایراد و خدشهای می شد، می گفت:

« در طریق من مکاشفه و شهود است نه برهان و استدلال...»^{۲۲}

احسائی در بسیاری از موارد، در تألیفات خود، بخصوص « شرح زیارت جامعهی کبیره » می گوید: « از امام صادق « علیه السلام » شنیدم » و در برخی از موارد می گوید: « شفاهای او شنیدم ». مراد او، از این عبارت، این نیست که در عالم بیداری از ائمه شنیده است، بلکه مرادش، چیزی است که در رساله های جداگانه ای این گونه نوشته است:

« در آغاز کار، به ریاضت مشغول بودم.

شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام، در یک جا جمع بودند. من، به دامان حضرت امام حسن مجتبی (ع) متوسل شدم و عرض کردم: مرا چیزی تعلیم کنید تا هر وقت مشکلی روی داد، و خواستم یکی از شما را در خواب ببینم، تا آن مشکل را پرسش کنم، بتوانم، آن جناب، اشعاری فرمود که بخوانم. بیدار شدم. بعضی از اشعار را فراموش کردم. بار دیگر با خواب رفتم. باز همان مجمع و امامان را در خواب دیدم و آن ابیات را مداومت و مواظبت کردم تا این که از تأییدات ایزدی و الهام ربانی دانستم، مراد آن حضرت مداومت در قرائت الفاظ آن اشعار نیست، بلکه باید به مضمون آن متصف شد. پس کوشش خود را به کار بردم و همت گماشتم و خود را به معانی آن متخلق و معتقد ساختم. هر زمانی یکی از امامان را قصد می کردم، تا آن که مرا به دیار ایران گذر افتاد و با شاهنشاه قاجار و حاکمان، آمیزش شد. اعتباری یافتم. خوراک ایشان را خوردم پس از آن، حالت نخستین از من رفت. اکنون، کم تر، ائمه را در خواب می بینم»^{۲۳}

۲۱- همان.

۲۲- رک: قصص العلماء، تنکاب.

نی، ص ۳۵.

۲۳- شیخی گری، بابی گری، مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۶ به نقل از مقاله ی شیخیه بستر پیدایش بابیت و بهائیت، قسمت دوم. عزالدین رضانژاد. فصلنامه انتظار، شماره ی چهارم، ربیال ص ۲۶۱.

طریقه و روش شیخ احمد احسائی، «شیخیه» نام گرفت که بعضی به آن کشفیه نیز می‌گفتند. علت نام گذاری و وجه تسمیه‌ی آن به کشفیه نیز، بخاطر تلقی بزرگان این مسلک بوده که برای خویش قائل به مقام کشف و شهود بوده‌اند.

این طرز تفکر، قطعاً هیچ پشتوانه‌ی عقلی نداشته و هیچ اندیشمندی نمی‌تواند آن را قبول نماید، چون هیچ میزانی برای صحت و سقم آن، جز شهود شخصی نمی‌توان یافت که آن هم قابل تجربه برای کسی جز مدعی آن نیست.

علامه حسن زاده آملی می‌فرماید:

«شیخ احمد احسائی که قائل به اصالت وجود و ماهیت است و قواعد فلسفی را معتبر نمی‌داند، بدون آن که متوجه باشد، در گرداب ثنویت افتاده است که قائل به یزدان و اهریمن هستند و سهمی از توحید ندارند»^{۲۴}

به همین خاطر در بسیاری از موارد، روش ایشان از نظر استناد با روش علمای اصولی که مطالب خویش را به قرآن کریم و روایات استناد می‌کنند، متفاوت است و سند مکتوبی جز خواب و رؤیا ندارد.

شیخ احمد احسائی که مشرب اخباری داشت، برای گریز از مباحثات علمی و مخالفت علما، عقاید خویش را صریح و روشن بیان نمی‌کرد.

از ادعاهای شیخ احمد، شناسایی و تشخیص بیانات معصومین «علیهم‌السلام» بدون توجه به اسناد آن روایات است. یکی از نکات تاریخی جالب توجه در زمان شیخ احمد، امتحانی بود که شیخ محمد حسن نجفی - صاحب کتاب ارزشمند جواهر - از علماء صاحب نام شیعی، از وی بعمل آورد. ایشان بر روی پاره کاغذ چرکینی از خودش جمله‌ای را به عربی نوشت و به شیخ داد تا آن را شناسایی نماید. شیخ احسائی که فریب حالت نوشته را خورده بود، بی‌درنگ گفت: این یکی از احادیث ائمه است.

صاحب جواهر، بعد از این امتحان هر چه اصرار نمود که این بیان از خود من است، شیخ احسائی نپذیرفت و زیر بار نرفت. با شیوع بیماری طاعون، در عراق، شیخ احمد به موطن خویش (احساء) بازگشت. سپس در سال ۱۱۷۶ هجری شمسی، و پس از اقامتی چهارساله، بار دیگر عازم عتبات عالیات شد.

او مدت نه سال در بصره و اطراف آن اقامت داشت و در سال ۱۱۸۵ هجری شمسی، عازم زیارت امام رضا «علیه‌السلام» شد. مردم یزد، در بین راه، از او استقبال گرمی به عمل آوردند و او با اصرار آنها در بازگشت از مشهد در یزد ماند.

با معروف شدن شیخ احمد، فتحعلی شاه قاجار او را به تهران دعوت نمود. پس از ردو بدل شدن چند نامه، احسائی به تهران رفت ولی درخواست شاه را برای اقامت در تهران نپذیرفت و در سال ۱۱۸۷ هجری شمسی، به یزد بازگشت.

شیخ احمد پس از شش سال، در سال ۱۱۹۳ هجری شمسی، راهی عتبات عالیات شد و در راه زیارت عتبات، در کرمانشاه با استقبال مردم و شاهزاده محمدعلی میرزای دولت شاه (حاکم کرمانشاه) روبه رو گردید.

شیخ احمد، با اصرار حاکم کرمانشاه، قریب به ده سال در کرمانشاه اقامت گزید. سپس به مشهد، یزد، اصفهان و کرمانشاه رفت و پس از یک سال اقامت در کرمانشاه، در سال ۱۲۰۴ هجری شمسی، راهی عراق شد و در ذیقعدده همان سال در سفر حج، نزدیک مدینه، در سن ۷۵ سالگی، دارفانی را وداع گفت و در قبرستان بقیع مدفون شد.

تکفیر احسایی

شیخ احمد احسایی، علیرغم داشتن شهرت فراوان و برخورداری از شاگردان فراوان و اشتهار به علم و تقوا و ریاضت، بخاطر برخی از آراء و نظریات، از ناحیه‌ی برخی از عالمان و اندیشمندان معروف هم عصر خویش، با انتقاد جدی و حتی تکفیر روبرو شد. نخستین کسی که با احسایی مخالفت آشکار نمود، «شیخ محمدتقی بزرغانی»، از علماء متنفذ قزوین بود.

شیخ زمانی که در سال ۱۲۰۱ هجری شمسی، از کرمانشاه عازم مشهد بود، در میانه‌ی راه در قزوین توقیفی داشت. شیخ بزرغانی که همانند دیگر بزرگان قزوین، شیخ را محترم می‌داشت، در مجلسی نظر وی را در باب «معاد جسمانی» جویا شد و پس از شنیدن پاسخ او، شدیداً به وی اعتراض کرد. آن جلسه با مجادله‌ی بین طرفداران پایان یافت ولی این پایان کار نبود چون؛ جدال به میان مردم کشیده شد و به تدریج، علما از شیخ دوری جسته و تبری خود را از وی ابراز نمودند.

رکن‌الدوله، علینقی میرزا، که در آن زمان حاکم قزوین بود، مجلسی برای آشتی علماء، با حضور آن دو ترتیب داد، ولی این بار مباحثه‌ی آنان، به تکفیر احسایی منجر شد و با انتشار این تکفیر، دیگر احسایی نتوانست در قزوین بماند لذا آنجا را ترک نمود.

حکم تکفیر شیخ، در شهرهای مختلف ایران، عراق و عربستان منتشر شد. عده‌ای به دفاع از شیخ برخاسته، عده‌ای سکوت و برخی دیگر، حکم تکفیر وی را تأیید نمودند.

برخی از علماء و بزرگانی که شیخ و پیروانش را تکفیر نمودند، عبارتند از:

(۱) ملا محمد تقی قزوینی (شهید سوم)

(۲) شریف‌العلماء مازندرانی (استاد شیخ انصاری)

(۳) شیخ محمد حسن (صاحب جواهر الکلام)

(۴) شیخ محمد حسین (صاحب فصول)

نظریات شیخ احمد احسایی

مهمترین نظریات شیخ احمد احسایی که مورد اعتراض علما قرار گرفت عبارتند از:

(۱) معاد و اطوار جسم

شیعیان و اکثر پیروان مذاهب اسلامی، اعتقاد به معاد جسمانی دارند ولی شیخ احسایی، قائل به نوعی معاد روحانی، موسوم به هور قلیایی بود. او، اصل معاد را از اصول دین حذف نموده و می‌گفت: کسی که اعتقاد به قرآن دارد، قطعاً به معاد نیز معتقد است.

شهید ثالث، به علت رد معاد جسمانی توسط شیخ، او را تکفیر نمود.

(۲) عدالت خداوند

شیخ احمد، بخلاف سایر شیعیان که عدالت را جزئی از اصول دین خود می‌دانند، اصل عدل را نیز مانند اصل معاد، از اصول دین حذف نمود. او معتقد بود؛ نباید صفت عدالت خدا را، از میان دیگر صفات او جدا کرده و جزء اصل دین قرار دهیم.

(۳) معراج پیامبر اسلام

شیخ احمد، معتقد به معراج روحانی برای پیامبر بود و معراج جسمانی را انکار می‌نمود. دلیل او بر این مدعا این بود که، چون آسمان‌ها و افلاک پاره‌شدنی و نفوذناپذیرند، محال است که انسان با جسم عنصری و مادی خویش، از این آسمان‌ها عبور نماید.

(۴) وجود امام عصر (عج) در عالم «هورقلیا»

شیخ احمد، در کتاب جوامع الکلام و کتاب شرح رساله عرشیه‌ی خود بیانی بدیع و تازه دارد که هیچ کس، تا آن زمان قائل به آن نبود.

او زمین را دارای هفت اقلیم می‌دانست و اقلیم هشتم که بیرون از این کره‌ی خاکی است را عالم «هورقلیا» و محل اقامت امام زمان (عج) معرفی می‌نماید.

به نظر وی، در شرق و غرب این عالم، دو شهر به نامهای جابلقا و جابلسا موجود است. در این عالم، چهار نفر هستند که به حوضی آب می‌ریزند. برای شنیدن صدای ریزش آب‌ها در حوض، بایستی با دوانگشت گوش‌ها را محکم گرفت تا صداهای خارجی به گوش نرسد. سپس صدای مخصوصی شنیده خواهد شد که همان صدای ریزش آب‌ها است.

مردم این شهرها، با زبان مخصوصی با هم سخن می‌گویند که اگر شب‌ها، در مکان خلوت و بدون سروصدایی بایستید، وزوزی شنیده خواهد شد که طنین صدای گفتگوی آنان است.

شیخ احمد، در «رساله رشتیه‌ی» خویش که در کتاب «جوامع الکلام» آمده است، امام زمان «عجل الله تعالی فرجه- الشریف» را ساکن همین عالم هورقلیاء و سرزمین جابلقا و جابلسا می‌داند.

با این نظریه، شیخ احمد قائل به زندگی روحانی برزخی، برای امام زمان شده، نیز قائل است که؛ امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» ممکن است در زمان ظهور، در قالب خویش نباشد.

این گفتار سخیف نیز از او نقل گردیده است که؛ ان الامام الحجة، خاف و قرأ إلى عالم حور قلیائی، (امام عصر به خاطر ترس به عالم حور قلیایی گریخت).^{۲۵}

این بیانات، دقیقاً مخالف با روایات ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» و اجماع علماء شیعه است که امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را، در روی زمین و در بین مردم ساکن می‌دانند.^{۲۶}

این بیان شیخ نیز، مانند اغلب بیانات او، علت و دلیل علمی و برهان و استدلال منطقی ندارد و به خواب‌هایی نسبت داده می‌شود که از ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» دیده است. همین نظریات، راه را برای برخی سودجویان باز نمود، تا با استفاده از همین نوآوری‌ها ادعاهای جدیدتری را مطرح نمایند که در جای خود به آن‌ها خواهیم پرداخت.

۵) اعتقاد به رکن رابع یا قریبه‌ی ظاهره

شیخ احمد احسایی معتقد بود، در هر زمان یک نفر که از دیگران برتر و بالاتر است، به مقام بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» می‌رسد. این شخص رکن رابع یا قریبه‌ی ظاهره است.

وی، مدعی بود که اساس دین بر شناسایی چهار رکن استوار است: ۱- خدا ۲- پیغمبر ۳- امام ۴- باب امام، یا رکن رابع یا قریبه‌ی ظاهره.

به اعتقاد وی، از آنجایی که مردم بخاطر عدم دسترسی به حجت خدا، نمی‌توانند به معرفت و شناخت خدا، پیامبر و امام برسند، لذا بناچار باید به دنبال رکن چهارم که شیعه‌ی خالص است باشند و با شناخت او به شناخت سایر ارکان نائل شوند. با ابراز چنین تئوری و نظریه‌ای بود که وی توانست مریدان فراوانی گرد آورد.

نظرات فقهی

در احکام و امور فقهی، روش شیخیه در استنباط احکام، مانند روش اخباریون است. آنان تفسیر قرآن را جایز ندانسته و حجیتی برای عقل قائل نیستند، بلکه معتقدند که باید از ظاهر روایات پیروی نمود.

چون شرح نظرات شیخ و جواب و اشکالاتی که بر آنها شده از عهده‌ی این مختصر و هدفی که دنبال می‌شود خارج است، برای آشنایی بیشتر با نظرات و رد آراء شیخ علاقمندان می‌توانند به کتاب‌های مفصل رجوع نمایند.

شاگردان احسایی

^{۲۵} - تفصیل این مطلب در مقاله‌ی مهدویت و فرقه‌های انحرافی، نوشته‌ی آقای احمد عابدی، ماهنامه‌ی انتظار، سال اول، شماره‌ی دوم، ص ۲۹۶، آمده.

^{۲۶} - بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴، در یکی از این روایت، امام صادق (ع) در جواب یک از شیعیان وجه تشابه امام زمان (ع) با حضرت یوسف (ع) را، نشناختن حضرت را علیرغم حضور ایشان در اجتماعات شیعه، ذکر می‌فرمایند.

پس از وفات شیخ احمد احسائی، در فرقه‌ی شیخیه انشعاب‌های مختلفی مانند: کرامیه، احقاقیه، حجت الاسلامیه، باقریه و کشفیه به وجود آمد که ریشه و اساس تفکر و اندیشه‌ی همه‌ی آنان چون برآمده از فرقه‌ی شیخیه هستند؛ ترکیبی از فلسفه‌ی یونانی و روایات ائمه‌ی معصومین است. برای شناخت این انشعابات راهی جز شناخت سران این انشعابات که همه از شاگردان شیخ احمد هستند، نیست. به تناسب بحثی که موضوع اصلی این کتاب است (بهائیت) فقط به فرقه کشفیه که آبشخور بابیت و بهائیت است، می‌پردازیم.

کشفیه

سید کاظم رشتی، از شاگردان شیخ احمد که در کلاس درس وی شرکت می‌نمود و عقاید او را ترویج می‌داد، بعد از وفات شیخ، فرقه‌ی کشفیه را تأسیس کرد.

از مهمترین نتایج فرقه‌ی شیخیه و به تبع آن کشفیه، پدید آمدن دو فرقه‌ی دیگر از درون این فرقه به نام بابیت و بهائیت بود.

شیخ احسائی، شاگردان بسیاری داشت ولی مهمترین مدعی جانشینی او، سید کاظم رشتی (تولد ۱۱۷۶-وفات ۱۲۲۲ هجری شمسی) بود که پس از وفات شیخ احمد در ترویج افکار او کوشید. بسیاری از مورخین، سید کاظم را جانشین شیخ احمد می‌دانند و معتقدند؛ شیخ احمد احسائی، قبل از وفات، سید کاظم رشتی را به عنوان جانشین خود معرفی نموده است.

سید کاظم، در خصوص نام گذاری شیخیه به «کشفیه» می‌نویسد:

«خداوند سبحان، حجاب جهل و کوری را از بصیرت‌ها و چشم‌های ایشان برداشته و ظلمت شک و ریب را از قلوب و ضمائر آن‌ها برطرف کرده است.»^{۲۷}

فرقه‌ی سید کاظم رشتی «پائین سری» نامیده شد. وجه تسمیه‌ی این فرقه، ممنوع دانستن اقامه‌ی نماز و زیارت در بالاسر قبور ائمه‌ی معصومین «علیهم‌السلام» بوده است، بر خلاف نظر فرقه‌ی دیگری که آنرا «بالا سری» می‌نامیدند.

شیخیه مورد حمایت پادشاهان قاجار

با کمی دقت در اوضاع شیخ احمد احسائی، به راحتی می‌توان به این نتیجه رسید که، شیخیه دست‌آورد سیاست فتحعلی شاه قاجار و ابراهیم خان صدراعظم است که برای تثبیت نظام استبدادی در ایران پایه‌ریزی شد.

دربار قاجار که همواره، روحانیت شیعه را سدی قدرتمند در برابر خویش می‌دید و نمی‌توانست آنها را به خویش وابسته نماید، با حمایت از شیخ احمد و مسلک شیخیه در واقع می‌خواست سلطه‌ی خویش را بر حوزه‌ی علمیه اعمال نماید. لذا با استفاده و تقلید از الگوی حکومت عثمانی که حوزه‌ی اهل تسنن را در اختیار گرفته بودند، و بزرگترین مرجع دینی را

^{۲۷}- دلیل‌المتحیرین، سید کاظم رشتی، ص ۱۰

دولت انتخاب نموده و او را به سمت شیخ الاسلام معرفی می نمود قصد داشتند از شیخ احمد چنین استفاده ای نموده و این شیخ الاسلام را در مقابل علمای بزرگ شیعه قرار دهند.

بعد از شیخ احمد، جانشین او سید کاظم رشتی نیز، مورد حمایت بی دریغ و همه جانبه قاجار بود و با دولت عثمانی نیز ارتباط نزدیکی داشت.

سید کاظم رشتی

سید کاظم رشتی، در سال ۱۱۷۶ هجری شمسی، متولد شد. برخی از مورخین پدر وی (سید قاسم رشتی گیلانی حائری) را عرب می دانند که قبل از تولد او، به دلیل شیوع طاعون، از مدینه به رشت مهاجرت نمود ولی برخی دیگر پدر او را، ایرانی الاصل می دانند. برخی نیز او را اهل روسیه ی تزاری می دانند.^{۲۸}

بعضی گفته اند وی از سادات حسینی بوده، ولی بعضی منکر سیادت وی شده اند و لفظ سید را نامی مستعار برای او شمرده اند، چون او در یزد با نام احمد احسائی فعالیت می نمود.

برخی درباره ی وی گفته اند:

«وی، به طور مخفیانه، از طرف قیصر روس، برای ایجاد فتنه در بلاد عثمانیه فرستاده شد. او، اصلاً، مسلمان نبود. اهل قیس، (شهری در ویلادستوک) بود و بعداً اسماش را کاظم گذاشت و ادعا کرد که از اهل رشت است.»^{۲۹}

درباره ی وی نقل شده که او، در یازده سالگی قرآن را حفظ نمود و در هجده سالگی تفسیری بر سوره آیه الکرسی نوشت. وی در ۲۱ سالگی به کربلا رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند. او که از بزرگترین شاگردان شیخ احسائی است، کاملاً به آراء و نظرات استاد خود ایمان داشت و غرق در شخصیت احسائی شده بود و در راه ترویج مکتب شیخیه از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

سید چون در بین مشایخ شیخیه، از جرأت بیشتری در اظهار عقاید پیشینیان خود برخوردار بود و شاید بخاطر حمایتی که قدرت های استعمارگر از وی می نمودند، به عنوان ریاست این فرقه انتخاب شد.

او بر عقاید شیخ احمد، اوهامی جدید افزود و ادعاهای کشف و شهود او پررنگ تر شد. به همین علت، فرقه ی او کشفیه نام گرفت.

سید کاظم، ۲۰ سال ریاست فرقه شیخیه و کشفیه را عهده دار بود و پیروانش در ایران و عراق، او را به عنوان رکن رابع می شناختند. او می گفت: فقط ما شیعه ی کامل هستیم. بیشترین تلاش وی در باب مهدویت و بشارت ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» بود.

^{۲۸} - امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، اکبر هاشمی رفسنجانی، جامعه مدرسین قم، ص ۲۰۸.

^{۲۹} - رک: الشیخیه، ص ۱۱۷ (به نقل از الاعتصام بحبل الله، شیخ محمد خالصی، ص ۸)

او نیز مانند استاد خویش، معتقد بود در هر زمانی یک نفر که از دیگران برتر و بالاتر است، به مقام بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» می‌رسد. این شخص همان رکن رابع است و همگان باید تلاش نمایند، تا کسی را که بر اثر تقوی و صلاحیت به این مقام رسیده است، شناسایی نمایند و دوستان خود را سوگند داده بود، که اگر موفق به شناخت رکن رابع شدند، دیگران را نیز با خبر نمایند.

با طرح این نظریه، افراد زیادی برای دستیابی به این مقام، ریاضت‌های طاقت فرسایی را متحمل شدند و اشتیاق فراوانی، در اثر این نظریه در بین پیروان سید کاظم پیدا شد که زمینه را برای انحرافی جدید آماده نمود.

سید کاظم، همانند استادش مورد لعن و طعن علماء قرار گرفت، لذا راهی جز ترک ایران و مهاجرت به عراق ندید. ولی در آنجا نیز از حملات علماء مصون نماند و سرانجام در تاریخ دوازدهم دی ماه سال ۱۲۱۲ هجری شمسی، در شهر بغداد درگذشت و در کربلا، مدفون شد. بعد از او فرزندش سید احمد، رییس فرقه‌ی کشفیه شد.

جالب اینکه، در همان زمانی که سید از ناحیه‌ی علماء شیعه، مورد طعن قرار می‌گرفت از ناحیه‌ی مخالفان شیعه، مورد تایید و احترام فراوان قرار می‌گرفت که نشان از فاصله گرفتن او، از معارف و روش اهل البیت «علیهم السلام» است.

سید محمد آلوسی، مفتی بغداد که در عناد با شیعه معروف بود، سید کاظم را مورد احترام قرار می‌داد. او در وصف سید می‌گوید:

«اگر سید رشتی در زمانی بود که آمدن نبی امکان داشت، پیامبر بود و من نخستین کسی بودم که به او ایمان می‌آوردم؛ چون شرایط نبوت را از نظر اخلاقی و علم کثیر و عمل به سجایای انسانی دارا است!»^{۲۰}

وصیت نامه سید کاظم

سید کاظم رشتی، اعتقادات خود را در ضمن وصیت نامه‌ای که در ابتدای کتاب «مجموعه الرسائل» آمده چنین می‌نگارد:

«وصیت من آن است که شهادت می‌دهم... که محمد بن عبدالله بنده خدا و فرستاده اوست. تمام شرایع منسوخ شده‌اند، جز اسلام که تا روز قیام باقی خواهد بود... شهادت می‌دهم به دوازده نفر که به نص پیامبر اسلام به جانشینی معرفی گشته‌اند و عبارتند از: ابوالحسن علی بن ابی طالب سپس... سپس ابوالقاسم، حجه بن الحسن، که عدل و دادگری را روی زمین بگستراند. او نمی‌میرد تا آن گاه که بت پرستی را از جهان براندازد. خدایا اینان پیشوایان من اند... آنچه پیغمبر اسلام فرمود، حق است و شکی در آن نیست و شریعت او تا پایان روزگار پابرجا خواهد بود.»

سید کاظم نیز، برای قریه‌ی ظاهره اهمیت زیادی قائل بود و همواره مردم را برای یافتن این شخص ترغیب می‌نمود، البته برخی معتقدند که او همانند استادش با این نظریه، در واقع مردم را به صورت غیر مستقیم به سوی خویشتن می‌خواند.

سید کاظم برای استاد خویش، شیخ احمد، مقام علمی و روحانی فوق العاده‌ای قائل بود و خود را یگانه شاگرد و وارث و بهره مند از مقام علمی و روحانی او می دانست.

از سید کاظم رشتی، بیش از ۱۷۲ کتاب و رساله برجای مانده است که شماری از آنها به چاپ رسیده و شماری در دست بزرگان مکتب شیخیه است.

انشعاب در مکتب شیخیه

با درگذشت سید کاظم رشتی، در میان پیروانش اختلاف و شکاف عظیمی بر سر مسأله‌ی رهبری پیش آمد. گروهی به «میرزا شفیع تبریزی»، عده‌ای به «حاج محمد کریم خان کرمانی»، گروهی به «سید علی محمد باب» و گروه‌هایی نیز به سایر افراد از شاگردان سید گرویدند.

پیروان حاج محمد کریم خان کرمانی (متولد ۱۱۸۹ و فوت ۱۲۵۰ هجری شمسی) رهبر خود را تنها ادامه دهنده‌ی واقعی مکتب شیخیه می دانستند و خود را شیخیه نامیدند.

بابیه

سید علی محمد شیرازی، با زیرکی و سوء استفاده از مسأله‌ی رکن رابع که در آن زمان بین عموم مردم و مریدان مشتاقان فراوانی داشت و با بهره‌برداری از شرایط وخیم اجتماعی آن دوره که همه‌ی مردم را منتظر منجی و ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» نموده بود، برخلاف شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، با صراحت تمام خود را باب، یا همان رکن رابع و واسطه اتصال با امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» نامید و مکتبی را ایجاد کرد که «بابیه» نام گرفت.

سید علی محمد شیرازی (باب)

سید علی محمد شیرازی، در سال ۱۱۸۹ هجری شمسی، در خانواده‌ای تاجر پیشه، از سادات شیراز متولد شد. پدرش، رضا و مادرش فاطمه بیگم و بنا به قولی، خدیجه بیگم نام داشت. مرحوم میرزای شیرازی بزرگ (صاحب فتوای تنباکو) یکی از عمو زادگان اوست.

سید علی محمد، در هشت سالگی به مکتبی که زیر نظر معلمی به نام «شیخ عابد» اداره می‌شد، رفت. وی دارای اعتقادات متعصبانه «شیخیگری» و از پیروان شیخ احمد احسائی بود. باب، تحصیلات ابتدایی و مختصری آموزش عربی را در شیراز گذراند و در شمار معتقدان این فرقه درآمد.

پانزده ساله بود که به تجارت‌خانه‌های دایی خود در بوشهر رفت و طی پنج سال اقامت خود در آن جا، به تجارت مشغول شد. در همان ایام نوجوانی و جوانی، دست به کارهای غیر متعارفی می‌زد و به اوراد و طلسمات که حرفه‌ی رمالان و

افسون گران بود، سخت علاقه نشان می داد. او در هوای بسیار گرم تابستان بوشهر، هنگام بلندی آفتاب، بر بالای بام می ایستاد و برای تسخیر آفتاب اوراد می خواند و حرکات مرتاضان هندی را تقلید می کرد.

در برخی تواریخ، مطالب دیگری نیز برای سید علی محمد باب در همین ایام، نوشته شده که ذکر آن خالی از لطف نیست. مثلاً آورده اند:

«در کنار دایی خود، به کسب و کار در «کمپانی ساسون»^{۳۱} که سهام و مالکیت آن، متعلق به یکی از کلان سرمایه داران یهودی بغداد بود و در بندر بوشهر و بمبئی هندوستان به کار تجارت تریاک اشتغال داشت، پرداخت.

وظیفه‌ی سید علی محمد در آغاز این همکاری، انجام کار بسیار دشوار «تریاک مالی» بود. او وظیفه داشت تا هر روز بیش از ده ساعت، در زیر آفتاب سوزان بندر بوشهر و اکثراً بر روی بام کاروان‌سرای که به عنوان انبار نگهداری و محل ذخیره تریاک، در اختیار و تملک کمپانی یهودی «ساسون» بود، تریاک‌های خام را که به صورت مایع در خمره و کوزه‌های بزرگ قرار داشت، بر روی تخته‌ای مخصوص ریخته و با کاردک فلزی ویژه‌ی این کار، ساعت‌ها آن را به بالا و پایین می کشید و مالش می داد، تا کم کم این مایع در مجاورت هوا و مالش دادن، تبدیل به گلوله‌ها و حجم‌های سفت و فشرده تریاک شود. سپس آن‌ها را به صورت «لول» های ۲۰ گرمی درمی آورد، تا به دفتر تجارت خانه‌ی «ساسون» در بمبئی هندوستان ارسال شود و در راستای سیاست استعماری انگلیس، در منطقه‌ی آسیای جنوب شرقی، بویژه چین، با قیمتی در حد رایگان بین مردم بومی آن مناطق توزیع گردد.

خاندان معروف نمازی شیراز، از عوامل توزیع اینگونه تریاک‌ها در منطقه چین بودند و ثروت سرشار خود را از رهگذر تریاک‌های مجانی که از یهودیان می گرفتند و در منطقه توزیع می کردند، به دست آوردند.

بسیاری از کارشناسان بر این عقیده‌اند که، حداقل روزی ده ساعت کار در زیر آفتاب سوزان بندر بوشهر به مشاعر «سید علی محمد شیرازی» آسیب رسانده و از او موجودی «مالیخولیایی» - که ادعای تصرف در ماه و ستارگان را داشت - ساخته بود. این نکته در خاطرات «پرنس کینیاژ دالگورکی»^{۳۲} سفیر کبیر روسیه در ایران درباره سید علی محمد باب آمده است.

^{۳۱} خاندان ساسون، بنیانگذار تجارت تریاک در ایران بودند و با تأسیس بانک شاه‌ی انگلیس و ایران، نقش بسیار مهمی در تحولات تاریخ معاصر ایران ایفا کردند و به امپراتوران تجاری شرق بدل شدند و در زمره‌ی دوستان خاندان سلطنتی بریتانیا جای گرفتند. برای آگاهی در این زمینه به کتاب ارزشمند «زرسالاران یهودی و پارسی استعمار بریتانیا و ایران» تألیف عبدالله شهبازی مراجعه نمایید.

^{۳۲} - پرنس کینیاژ دالگورکی، وزیر مختار روسیه، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بود. او که در ابتدا به عنوان مترجم سفارت روسیه در سال ۱۲۱۳ هجری شمسی، به ایران آمد، با تظاهر به اسلام در میان مسلمانان نفوذ کرد. وی پس از نفوذ در خانقاه «احمد گیلانی» به شناسایی افراد مستعد برای اهداف مورد نظر خود پرداخت. سپس دالگورکی به عتبات رفت و در مجالس درس «سید کاظم رشتی» با سید علی محمد شیرازی (باب) آشنا شد. او در کتاب خاطرات خود، پرده از روابط خویش با سید علی محمد باب برداشته و بیان می کند که چگنه سید علی محمد باب، در آفتاب سوزان بر روی بام ساعت‌ها به خواندن اوراد و ادعیه‌ی فرقه‌ی «شیخیه» می پرداخت. او اعتراف می کند که باب، معتاد به چرس و بنگ بود و من هم با تشویق وی به مصرف هر چه بیشتر این مواد، سعی در تخریب مشاعر او داشتم و در این راه هم توفیق یافتم تا جایی که ادعای تصرف در ماه و ستارگان را داشت و بعدها هم مدعی مهدویت شد. بهائیان مدعی جعلی بودن این خاطرات شدند ولی با انتشار اسناد تاریخی و روشن شدن نقش دالگورکی در کوچ دادن نخستین گروه از بابیان و بهائیان به شهر عشق آباد روسیه و نخستین معبد آنان «مشرق الاذکار» در این شهر، صحت این مطالب ثابت گردید.

با مسافرت هایی که به خاطر تجارت برای باب پیش می آمد، آگاهی بیشتری از شرائط زمان خود به دست آورد و با معارف اسلامی، فلسفه یونان، فلسفه ملاصدرا و آثار ابوعلی سینا آشنایی یافت.

سید علی محمد شیرازی، در بیست سالگی راهی کربلا شد و مدت زمان کوتاهی در مجالس درس سید کاظم رشتی شرکت نمود و در بیست و یک سالگی به ایران بازگشت و به تبلیغ مکتب شیخیه پرداخت.

بابیان و بهائیان، باب را دارای علم لدنی می دانند و در این مورد بشدت مبالغه می کنند. آنان در مورد حضور وی در کلاس درس سید کاظم رشتی چنین می نویسند:

تا سید باب به محضر سید رشتی ورود فرمودند، با اینکه حضرت باب جوانی بود بیست و چهار ساله و سید (رشتی) مردی پنجاه ساله، این تاجری محقر و آن عالمی موقر، درس را احتراماً له (به احترام او) موقوف نمود و توجه تلامیذ را به صحبت حضرت باب معطوف فرمود و در حین صحبت چنان احترامات فائقه و تکریمات لائقه از مورود (سید رشتی) نسبت به وارد (باب) ظاهر می شد که همگی در شگفت و حیرت افتادند و مسائلی از آثار ظهور موعود، در میان آوردند که پس از این مقدمات و بروز داعیه ایشان، همگی طلاب آن مسایل را راجع به سید باب دانسته و غرض سید کاظم رشتی از این مسایل و اذکار آن بود که به طلاب بفهماند، حضرت باب قائم موعود و مهدی منتظر است...»^{۳۳}

سید کاظم رشتی در سال ۱۲۲۲ هجری شمسی، از دنیا رفت. اما قبل از وفات خویش، هیچ یک از شاگردان و خواص خود را برای جانشینی اش انتخاب نکرد و چند روز قبل از مرگ خود، در حضور گروهی از مریدانش اعلام نمود: به زودی رکن رابع یا حضرت صاحب الزمان ظهور خواهد نمود و شخصا اداره امور مسلمین و جهان را به دست خواهد گرفت و جهان را به سمت قسط و عدل رهبری خواهد کرد.

پس از شش ماه از وفات وی، در شب دوم خرداد ۱۲۲۲ هجری شمسی، که دقیقا هزار سال از غیبت امام زمان (ع) می گذشت، سید علی محمد در حالی که بیست و شش سال بیشتر سن نداشت، با سوءاستفاده از بستری که قبلا شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی در بین مردم آماده کرده بودند، دعوت خود را آشکار نموده و خود را باب و شیعه کامل خواند و پیروان و علاقه مندان خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، تا او را به عنوان باب به مردم معرفی نمایند.

به همین دلیل، بهائیان این شب را، شب مبعث «نقطه اولی» می دانند و آن را مبدا تاریخ خود (تاریخ بدیع) قرار داده اند. میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) این روز را یکی از اعیاد مهم بهائیان اعلام کرده و هر گونه اشتغال در این روز را بر پیروان این فرقه حرام نموده است.^{۳۴}

زمانی که سید کاظم رشتی از دنیا رفت، علی محمد شیرازی در بوشهر، همراه با دایی اش بیش از پنج سال بود که در خدمت تجار یهودی، بویژه تجارت خانه «ساسون» به کار فرآوری و آماده سازی تریاک اشتغال داشت و با آنان در

ر.ک: خاطرات پرنس دالگورکی، کتابفروشی حافظ، سید ابوالقاسم مرعشی، گزیده ای از خاطرات ایشان در پایان همین کتاب ذکر شده است.

^{۳۳} - رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله فاضل مازندرانی، جلد دوم، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، صص ۳۱-۲۸.

^{۳۴} - بهاءالله عصر جدید، دکتر ج. ا. سلمنت، زیر نظر عباس و شوقی افندی، ص ۵۸، به نقل از بهائیت در ایران، ص ۱۲۸.

ارتباط مستقیم بود. از این روی این ادعا که سید علی محمد شیرازی به تشویق و اغوای یهودیان خود را جانشین سید کاظم رشتی و پس از آن «باب» امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» خوانده است، دور از انتظار نیست.

نقش دالگورکی در ادعاهای باب

پرنس کینیاز دالگورکی درباره‌ی نحوه‌ی آشنایی و تلقین مطالب و تعالیم خود به علی محمد باب چنین می‌گوید:

«من فکر کردم چگونه است که، این عده قلیل شیعه... بر یک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده‌اند و چگونه همین جماعت، با یک عده قلیل، جنگ‌هایی با روسیه نموده و یک لشکر انبوه را از میان برداشته‌اند. آن وقت دانستم که (این پیروزی‌ها) به واسطه‌ی اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راسخی است که به دین اسلام دارا بوده‌اند. من هم در صدد ایجاد دین تازه‌ی دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد. زیرا فتوحات ایران به واسطه‌ی وطن دوستی و اتحاد مذهبی بوده است...

(پس از آشنایی با علی محمد در عتبات) او دست از دوستی من نمی‌کشید و بیشتر مرا مهمان میکرد و قلیان محبت را با هم می‌کشیدیم... (او خیلی ابن الوقت) نان به نرخ روز خور) و مرد متلون الاعتقادی (دورو و منافق) بود و نیز به طلسم، ادعیه، ریاضیات، جفر و غیره اعتقاد داشت. چون دید من در علم حساب و جفر و مقابله و هندسه مهارت دارم، برای رسیدن به مقصودش شروع به خواندن حساب در نزد من نمود. با این همه هوش، با هزاران زحمت چهار عمل اصلی را در نزد من خواند! و بالاخره گفت: من کله ریاضی درست و حسابی ندارم. شب‌های جمعه در سر قلیان سوای تنباکو چیزی مثل موم خورد می‌کرد... به من هم تعارف نمی‌کرد، به او گفتم: چرا قلیان را به من نمی‌دهی بکشم؟ گفت: تو هنوز قابل اسرار نشدی که از این قلیان بکشی. اصرار کردم، تا به من داد کشیدم... خنده فراوان کردم... روزی از او پرسیدم: این چه چیزی بود؟ گفت: به عقیده عرفا اسرار و به قول عامه چرس... دانستم حشیش است و فقط برای پر خوری و خنده خوب است. ولی سید می‌گفت مطالب رمز به من مکشوف می‌شود.

گفتم: ... می‌خواستی (موقع حساب خواندن) بکشی، که زودتر فهم مطلب کنی... به واسطه (کشیدن) چرس اصلا میل درس و مطالعه از او فراری شده بود و دل به درس خواندن نمی‌داد. روزی در سر درس آقای آقا سید کاظم (رشتی)، یک نفر طلبه تبریزی از آقا سؤال کرد: آقا حضرت صاحب الامر کجا تشریف دارند؟ آقا فرمود: من چه می‌دانم؟ شاید در همین جا تشریف داشته باشند، ولی من او را نمی‌شناسم. من مثل برق، خیالی به سرم آمد که سید علی محمد، این اواخر به واسطه‌ی کشیدن قلیان چرس و ریاضت‌های بی‌هوده با نخوت و جاه طلب شده بود... شبی که قلیان چرس را زده بود، من بدون آن که قلیان کشیده باشم، با یک حال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کرده، گفتم: حضرت صاحب الامر به من تفضل و ترحمی فرمایید، بر من پوشیده نیست توئی، تو... من مصمم شدم یک دکان جدیدی در مقابل دکان شیخی باز کنم و اقلا اختلاف سوم را، من در مذهب شیعه ایجاد کنم.

گاهی بعضی مسائل آسان از سید می‌پرسیدم، او هم جواب‌هایی مطابق ذوق خودش که اغلب بی‌سروته بود، از روی بخار حشیش می‌داد، من هم فوری تعظیمی کرده و می‌گفتم تو باب علمی یا صاحب الزمانی،

پرده پوشی بس است، خود را از من مپوش... (روزی) مجدداً به منزل او رفتم و... تقاضای تفسیر سوره عم را کردم... سید هم قبول این خدمت کرد و قلیان چرس را کشیده شروع به نوشتن نمود (وقتی سید چرس می کشید به قدری چیز می نوشت که یکی از تندنویس های نمره اول... بود) ولی اغلب مطالب او را من اصلاح می کردم و به او می دادم که بلکه او تحریک و معتقد شود، باب علم است. آری، سید بهترین آلت برای این عمل بود. خواهی نخواهی من سید را با اینکه متلون و سست عنصر بود، در راه انداختم و چرس و ریاضت کشیدن او هم به من کمک می کرد. (سید علی محمد) همیشه تردید داشت و می ترسید دعوی صاحب الامری بکند، به من می گفت که اسم من مهدی نیست، گفتم: من نام تو را مهدی می گذارم، تو به طرف ایران حرکت کن... من به شما قول می دهم که چنان به تو کمک کنم که همه ایران به تو بگردند، تو فقط حال تردید و ترس را از خود دور کن... هر رطب و یابسی (خشک و تری) بگویی مردم زیر بار تو می روند، حتی اگر خواهر را به برادر حلال کنی... سید بی نهایت طالب شده بود که ادعایی بکند ولی جرأت نمی کرد. من برای اینکه به او جرأت بدهم به بغداد رفتم، چند بطر شراب خوب شیراز یافتیم و چند شبی به او خوراندیم. کم کم با هم محرم شدیم و به او... (مطالب) را حالی کردم... به هر وسیله ای بود رگ جاه طلبی او را پیدا کردم و او را به حدی تحریک کردم که کم کم دعوی این کار براو آسان آمد... به سید گفتم از من پول دادن و از تو دعوی مبشری و بابیت و صاحب الزمانی کردن. او را راضی کردم و به طرف بصره و از آنجا به طرف بوشهر رفت... [در نامه هایی که به هم می نوشتیم] او خود را نایب عصر و باب علم می خواند، من در جواب او را امام عصر می خواندم... همین که او رفت من در عتبات شهرت دادم که حضرت امام عصر ظهور نموده و همین سید شیرازی امام عصر بود و به حال ناشناس در سردرس آقای رشتی حاضر می- شده...» ۳۵.

پس از ادعاهای «سید علی محمد باب»، کارگزاران استعمار روسیه، تمام تلاش خود را در حمایت از باب بکار گرفتند. آن ها با ترفندهای مختلف، سعی در جلب نظر شاگردان و پیروان سید کاظم رشتی نمودند، ولی در این راه موفقیت چندانی بدست نیاوردند و فقط هجده نفر از آنان که بعداً براساس حروف ابجد به «حی» معروف شدند، با وی همراهی نمودند. آنان برای اعلام ظهور باب امام زمان به نقاط مختلف کشور، بویژه منطقه ی خراسان بزرگ و شرق کشور، یعنی منطقه نفوذ انگلستان و در مجاورت مرزهای هندوستان و دایره نفوذ کمپانی هند شرقی فرستاده شدند.

در اوضاع آن زمان ایران، که مردم در اوج فقر و مشکلات مالی بسر می بردند و ظلم و جور پادشاهان و حاکمان محلی به نهایت رسیده بود و مردم همواره منتظر دستی غیبی بودند تا آنان را از این اوضاع نابسامان نجات دهد، سید علی محمد (باب) با کمک دولت های استعمارگر و تبلیغ شیخیه در نقاط مختلف پیروان دولت های استعمارگر و تبلیغ شیخیه در نقاط مختلف پیروان بسیاری پیدا نمود. وی تا سال ۱۲۲۶ هجری شمسی، در اصفهان تحت حمایت «منوچهر خان معتمدالدوله گرجی» بود.

از نکات جالب توجه تاریخ باب، حمایت حاکم اصفهان (منوچهر خان معتمدالدوله گرجی) است. او که بی شک از عوامل روسیه ی تزاری بوده، از هیچ تلاشی برای کمک به سید علی محمد باب دریغ نمی کرد.

زندانی شدن باب

باب در سال ۱۲۲۶ هجری شمسی، به دستور محمد شاه، در قلعه چهریق آذربایجان زندانی شد.

با توجه به آنچه در روایات شیعه آمده که، در هنگام ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» گروهی از خراسان به رهبری سیدی خراسانی و با پرچم‌ها و سیاه رنگ، به یاری حضرتش خواهند شتافت،^{۳۶} روس‌ها با یک برنامه‌ریزی دقیق، پس از زندانی شدن سید علی محمد باب در قلعه چهریق ماکو، یکی از کارگزاران خود به نام «ملا حسین بشرویه» را به خراسان فرستادند.

ملاحسین در روستاهای آن منطقه، شایعه‌ای را مبنی بر ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» رواج داد و به مردم گفت: باید همگان با اسب، شمشیر و پرچم‌های سیاه به یاری امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» بشتابید. مردم ساده‌دل روستایی که از ظلم و جور حکومت و اربابان خود به ستوه آمده بودند، برای این که به افتخار مجاهدت در رکاب امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» نائل آیند و جزء نخستین یاران حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» باشند، از یکدیگر سبقت می‌جستند و به سرعت آماده می‌شدند و مرکب، شمشیر و غذای مختصری برای بین راه برمی‌داشتند و دسته دسته به ملاحسین بشرویه می‌پیوستند، تا برای نجات «سید علی محمدباب» ابتدا به پایتخت و سپس به آذربایجان بروند.

خبر این هجوم از ناحیه‌ی روستاییان خراسانی، موجب ترس و هراس شاه قاجار گردید. لذا دستور داد، به سرعت خیل عظیمی از سربازان حکومتی، مجهز به توپ، تفنگ و مهمات آتش زای جنگی، به جانب خراسان گسیل شوند.

سربازان، در نزدیکی قصبه بسطان - حوالی شاهرود کنونی - با روستاییان برخورد کردند و با استفاده از تجهیزات نظامی روستاییان را قلع و قمع نمودند.

بعد از این نبرد خونین، و بروز آشوب‌ها و هرج و مرج‌های مختلف در نقاط دیگر کشور، به پیشنهاد امیر کبیر، سیدعلی محمد باب، از قلعه‌ی چهریق به تبریز آورده شد و به دستور ناصرالدین شاه، که در آن موقع ولیعهد بود، جلسه‌ای با حضور علمای آذربایجان تشکیل شد، تا برای بررسی و شناخت بهتر عقاید «باب»، با حضور او مناظره‌ای برپا شود.

گزارش ناصرالدین شاه

ناصر، در گزارشی برای پدر خویش (محمدشاه قاجار)، درباره‌ی آنچه در آن جلسه رخ داده چنین می‌نویسد:

«قربان خاک پای مبارکت شوم... اول حاج ملامحمود پرسید، مسموع می‌شود تو گویی من نایب امام زمان هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن، بلکه پیغمبری توست.

(باب) گفت: بلی، حبیب من، قبله‌ی من، من نایب امام هستم و باب امام هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌ای راست است و اطاعت من بر شما لازم است... به خدا قسم کسی که از صدراسلام تاکنون انتظار او را می‌کشید منم...

بعد از آن پرسیدند، از معجزات و کرامات چه داری؟

گفت: اعجاز من این است که، از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم الله الرحمن الرحیم، سبحان الله و القدوس السبوح الذی خَلَقَ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ كَمَا خَلَقَ هَذَا الْعَصَا آیه مِنْ آیاتِهِ» (او) اعراب کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند و تاء سماوات را به فتح خواند.

گفتند: مکسور بخوان.

آنگاه، والارض را مکسور خواند.

امیرارسلان، عرض کرد: اگر این قبیل فقرات، از جمله آیات باشد، من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: «الحمد لله الذی خَلَقَ الْعَصَا كَمَا خَلَقَ الصَّبَاحَ وَ الْمَسَاءَ».

باب، بسیار خجل شد.

بعد از آن، مسائلی چند از قصه و سایر علوم پرسیدند و جواب گفتن نتوانست.

چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ‌الاسلام، احضار کرد و باب را به چوب مضبوط زده و تنبیه معقول نموده و توبه کرد و بازگشت و از غلط‌های خود انابه و استغفار کرد و التزام پایه مهر سپرد که دیگر از این غلط‌ها نکند. امر، امر همایون است...»^{۳۷}

توبه‌ی باب

بعد از این جلسه، نقل شده که علی محمد باب، توبه نامه‌ای خطاب به ناصرالدین میرزا نوشت، متن توبه نامه باب به این شرح است:

«فِدَاكَ رُوحِي، الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ، که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم الحمد لله که مثل آن حضرت را، ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش، عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. شهدالله من عینده که این بنده ضعیف را، قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موفق به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او «صلی الله علیه و آله وسلم» و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما انزل من عندالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده، غرضم عصیان

^{۳۷} - کشف الغطاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، صص ۲۰۴-۲۰۱، به نقل از بهائیت در ایران.

نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد، استغفرالله ربی و اتوب الیه من آن ینسبُ الی الأمر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجت الله علیه السلام را، محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را به الطاف و عنایت بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام»^{۳۸}

پس از این ماجرا، باب دوباره به زندان روانه شد. ولی عوامل استعمار، دست از تلاش خود برنداشتند و با رواج شایعه‌ی ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» همه جا را به آشوب و هرج و مرج می‌کشاندند.

با درگذشت محمد شاه قاجار، در سال ۱۲۲۷ هجری شمسی، ناصرالدین میرزا، در سن شانزده سالگی، بعنوان چهارمین پادشاه قاجار، بر تخت نشست و زمام امور ایران را به دست گرفت.

محمد شاه قاجار و صدراعظم او «حاج میرزا آقاسی»، بر بابیان و بخصوص شخص علی محمد باب، زیاد سخت‌گیری نمی‌کردند، اما بعد از فوت محمدشاه و در ابتدای انتقال قدرت، به ناصرالدین شاه، بابیان با استفاده از هرج و مرج طبیعی پیش آمده بر اثر انتقال قدرت، بخصوص در بسطام و زنجان دست به شورش‌هایی زدند. این شورش‌ها به قدری بالا گرفت که، عرصه را بر دولت نوپای ناصری، تنگ نمود و او را به مقابله‌ی جدی با این گروه واداشت.

امیر کبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه، که تمامی همت خود را برای اتحاد و آرام سازی اوضاع مشوش و به هم ریخته‌ی ایران بکار گرفته بود، بابیان را خطری جدی، برای رسیدن به این مهم می‌دانست، لذا مخالفت و مبارزه با بابیان را، جزء رؤس اقدامات خود قرار داد. بخصوص زمانی که اقدام بابیان برای ترور او نافرجام ماند، امیر کبیر تمام عزم خود را برای براندازی این فرقه و مرام، جزم کرد.

تیرباران باب

امیر کبیر، زحمات زیادی برای سرکوبی شورش بابیان بکار گرفت، ولی با سرکوبی هر شورش، بابیان از منطقه‌ای دیگر دست به شورش زده و اوضاع مملکت را مشوش می‌نمودند.

امیر کبیر، که به خوبی می‌دانست تا سید علی محمد باب زنده است، شورش‌های بابیان ادامه خواهد داشت، دستور داد؛ باب را از قلعه چهریق، به تبریز آوردند و پس از مجلس مناظره‌ای که بین او و علماء دینی برگزار گردید، علماء او را مرتد و محکوم به مرگ نمودند.

این حکم در روز دوشنبه بیست و هفتم شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری مصادف با هفدهم تیرماه ۱۲۲۸ هجری شمسی، در تبریز و در مقابل جمعیتی بالغ بر ده‌هزار نفر اجرا، و باب در سن سی و یک سالگی تیرباران شد.

در آن روز، باب به همراه یکی از مریدانش، به نام «میرزا علی محمد زنوزی»، برای اعدام به یک گروه سرباز ارمنی سپرده شدند. سربازان، باب و مریدش را با طناب بسته و در مقابل دیواری، آن‌ها را تیرباران نمودند. از تفنگ‌های»

سرپر» آن ایام، با شلیک سربازان، دود زیادی بپا خاست، اما جالب این که پس از فرو نشستن دود، با کمال تعجب سربازان و حضار، فقط جسد «میرزا علی محمد زنوزی» را یافتند، اما از جسد «سید علی محمد باب» خبری نبود.

سربازان و ماموران به شک افتادند که نکنند، واقعا او امام زمان بوده و به آسمان عروج نموده است. اما بعد از چند دقیقه «سید علی محمد باب» که در اصطبل پنهان شده بود پیدا شد و معلوم شد که طناب او، بر اثر شلیک گلوله پاره شده و او با استفاده از دودی که تفنگهای «سرپر» در فضا منتشر کرده بود دور از چشم سربازان گریخته و خود را در اصطبل پنهان کرده است.

بعد از این جریان کنسول روسیه خواستار عفو «باب» شد اما این درخواست رد شد و «سید علی محمد باب» اعدام گردید و جسد وی برای عبرت مردم، به خندق شهر انداخته شد.

بهائیان معتقدند؛ جسد باب توسط «سلیمان خان افشار» از خندق تبریز ربوده و به تهران منتقل شد و پس از شصت سال به شهر حیفا در فلسطین اشغالی انتقال یافت. برخی از بهائیان معتقدند باب در تابوتی از بلور دفن شده است.^{۳۹}

ادعاهای باب

چنان که گفته شد، سید علی محمد باب، پس از سید کاظم رشتی، تحت تأثیر تلقینات پرنس دالگورکی، بلافاصله ادعای جانشینی او را مطرح ساخت و در سال ۱۲۲۳ شمسی، مصادف با هزارمین سال غیبت امام عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» با حمایت کانون‌های متنفذ و مرموز استعماری، دعوی خویش را مطرح نمود. وی ابتداء خود را همان رکن رابع و قریه‌ی ظاهره و باب امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و رابط بین امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و شیعیان خواند و ادعا نمود در تشرقی که خدمت حضرت داشته، امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» او را به این عنوان انتخاب نموده‌اند.

باب در گفتگوهای خصوصی، به اطرافیان خود، اعلام نمود که: «من مبشر ظهور امام زمان و باب او هستم و هر کس که به ظهور حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» اعتقاد و ایمان دارد، باید ابتدا با من که «باب» و «در» او هستم بیعت کند».

وی حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» را، در جهت اثبات ادعای خود، چنین معنی و تفسیر می‌کرد که: حضرت رسول اکرم (ص) به حقانیت و ظهور من اشاره کرده و فرموده‌اند: «من شهر علم هستم و علی باب».

علی محمد باب، در سال ۱۲۲۴ هجری شمسی، در مناظره‌ای که با علمای شیعه داشت، با شکست در آن مناظره، اظهار ندامت نمود و به صورت علنی، اعلام کرد: لعنت خدا بر کسی که، من را وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که، من را باب امام بداند. اما باز هم از ادعای خود دست برنداشت. وی چهار سال بعد از این ادعا و در هنگام انتقال از زندان باکو به تبریز، در ماه صفر سال ۱۲۶۴ هجری قمری مصادف با سال ۱۲۲۷ هجری شمسی، ادعای مهدویت نمود. در ماه شعبان سال بعد و در حضور «ناصرالدین میرزا» ولیعهد زمان، یک بار دیگر توبه نمود، اما در اواخر سال ۱۲۶۴ دوباره ادعای مهدویت نمود و اعلام کرد «من آنم که هزار سال است در انتظارش هستید».

او با نوشتن کتاب بیان، ادعای خود مبنی بر بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را، به بابیت برای علم خدا تبدیل و تفسیر کرد.

جالب اینکه علی محمد به این ادعا نیز اکتفا ننمود، وی با انکار خاتمیت پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله و سلم» خود را پیامبر معرفی نموده و به نسخ احکام اسلام پرداخت و جالب تر اینکه، نوید آمدن پیامبران دیگری را نیز می داد. و سرانجام، خود را به مقام الوهیت رسانید!!! او با استفاده از حروف ابجد و استدلال به مساوی بودن حروف علی محمد (۲۰۲)، با عدد حروف کلمه‌ی رب (۲۰۲)، خود را رب اعلی نامید و ادعای خدایی نمود!

البته به دلیل دوربودن پیروان از علی محمد، که در حبس به سر می برد، ادعای خدایی و الوهیت او کمتر به گوش پیروانش رسید.

خلاصه این که: «علی محمد باب، توحید، نبوت، معاد، و امامت را، انکار کرده و در شش مرحله ادعای خود را تغییر داد.

مرحله‌ی اول: خود را سید ذکر نامید و ادعای ذکریت نمود.

مرحله‌ی دوم: ادعای بابیت و نیابت خاص امام زمان نمود.

مرحله‌ی سوم: ادعای مهدویت نموده و خود را امام زمان معرفی کرد.

مرحله‌ی چهارم: سید باب ادعای نبوت و پیامبری خدا نمود.

مرحله‌ی پنجم: علی محمد ادعای ربوبیت نمود.

مرحله‌ی ششم: ادعای الوهیت نمود.

من یظهره الله:

از ابتکارات باب، مطرح نمودن «من یظهره الله» یعنی کسی که خدا او را ظاهر می کند، است. باب با مزده ظهور این شخص به مردم، دستور داد: هر کس، در هر زمانی، «من یظهره الله» را درک کرد؛ هر چه او گفت، باید بپذیرد. حتی اگر یک نفر ادعا کرد که: «من یظهره الله» است، حتی اگر او نبود، باز هم باید همگان او را بپذیرند و فرامینش را اطاعت کنند.

به عقیده باب «من یظهره الله» حقیقی و واقعی، محمد بن الحسن العسکری، ملقب به قائم و محل ظهورش مسجد الحرام است.

بعد از علی محمد باب، هشت نفر ادعای «من یظهره الله» کردند ولی هیچ یک از آنها به اندازه‌ی «میرزا حسینعلی نوری» (بهاء الله) موفق نبودند.

برخی از احکام بابیه:

برخی از احکام بابیه به شرح زیر است:

- (۱) وجوب امحاء و از بین بردن تمام کتب دینی، علمی، ادبی و اخلاقی به غیر از کتب مربوط به فرقه بابیه.
- (۲) وجوب انهدام بناها و بقاع روی زمین، از کعبه تا قبور انبیاء، ائمه و تمامی مساجد، کنسیه ها، کلیساها، بت خانه ها و هر بنایی که به اسم دیانت باشد.
- خشونت بابیه در نوع خود بی نظیر است، بگونه ای که هیچ زمامدار ظالمی، جرأت صدور احکام ظالمانه ی باب را به خود نداده است. دستورات زیر گوشه ای از تعالیم باب است:
« واجب است بر هر مسلمانی که در دین « بیان » به سلطنت می رسد، این که احدی را در زمین خودش باقی نگذارد، از غیر مؤمن به دین « بیان » و همچنین این حکم (یعنی کشتن تمام افراد مؤمنین به دین « بیان » واجب است. »^{۴۰}
« كُنْ شَعْلَةَ النَّارِ عَلَى أَعْدَائِي وَ كَوَثَرَ الْبَقَاءِ لِأَحِبَائِي ». برای دشمنانم، شعله آتش و برای دوستانم، آب حیات باش.
« غیر از مؤمنین به « بیان » هر کس هر چه دارد، باید از او گرفت و اگر بعدا، داخل در دین « بیان » شد، باید به او رد نمود!! »^{۴۱}
- (۳) ساختن خانه ها به شکل مخصوصی که او دستور می داد.
- (۴) هر شیء گرانبهایی که صاحبی نداشته باشد، از آن باب است.
- (۵) وجوب حج بیت شیراز، بر تمام مردان بابی دنیا (زنان از این حکم مبری هستند).
- (۶) حلال بودن لباس ابریشم، طلا و نقره برای مرد.
- (۷) بر معلم حرام است، شاگرد خویش را بزند و در صورت ضرورت، باید پنج ضربه، به اطراف لباس او بزند، هر گاه از پنج مرتبه زیادتر شد، یا چوب به بدن او خورد، نوزده روز زنش بر وی حرام می شود!!!
- (۸) هر سال به عدد (کل شیء، که به حساب ابجد عدد ۳۶۱ می باشد) ۳۶۱ روز و نوزده ماه و هر ماه نیز نوزده روز دارد. که اسامی آن ماه ها چنین است: ۱- شهر البهاء ۲- شهر الجمال ۳- شهر الجلال ۴- شهر العظمه ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمه ۷- شهر الکلمات ۸- شهر الکمال ۹- شهر الاسماء ۱۰- شهر العزه ۱۱- شهر المشیه ۱۲- شهر القدره ۱۳- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶- شهر الشرف ۱۷- شهر السلطان ۱۸- شهر الملک ۱۹- شهر العلاء.^{۴۲}
پنج روز باقی مانده از سال به ایام تسعه معروف است و بهائیان در این ایام به خوشگذرانی می پردازند.
- (۹) روزه نوزده روز است و روز بیستم روز عید فطر و نوروز است.

و ...

تألیفات باب:

- (۱) اولین نوشتار باب، کتابی است در تفسیر سوره یوسف «علیه السلام» با نام «قیوم الاسماء».

^{۴۰} - باب ششم از کتاب بیان.

^{۴۱} - لوح احمد، بهاء الله.

^{۴۲} - باب پنجم از کتاب بیان

وی در این کتاب، خود را از پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله و سلم» نیز بالاتر دانسته و در توجیه آن می‌گوید: به دلیل آن که مقام محمد «صلوات الله علیه و آله» مقام الف بود و مقام من نقطه!!^{۴۳}

۲) مجموعه الواح باب، خطاب به علما و سلاطین.

۳) صحیفه بین الحرمین که بین مکه و مدینه نوشته شده است.

۴) کتاب «بیان»، مشهورترین کتاب باب است که به عربی و فارسی نوشته شده است. باین بیان این کتاب را، کتاب آسمانی باب می‌دانند که به او وحی شده است. سبک تألیف این کتاب مخلوطی از عربی و فارسی است که غالباً با اصول نحو و دستور زبان، مطابقت ندارد.

اساس تقسیمات این کتاب بر عدد ۱۹ گذاشته شده. باب وعده داده بود که این کتاب به ۱۹ واحد و هر واحد به ۱۹ باب تقسیم شود، ولی نتوانست به وعده‌ی خویش عمل نماید و کتاب خویش را به اتمام برساند. او فقط ۱۱ واحد از این کتاب را نوشته و بقیه را به خدیایان بعد از خود حواله داد. وصی او، صبح ازل نیز بیان فارسی را تا واحد ۱۱ تکمیل نموده است.^{۴۴} برای آشنایی خوانندگان عزیز، با این کتاب گوشه‌ای از افاضات باب را در زیر می‌آوریم:

در باب چهارم، از واحد ششم این کتاب، چنین آمده:

«در چهار منطقه نباید کسی جز بابی وجود داشته باشد: فارس، خراسان، آذربایجان و مازندران»

در باب هیجدهم، از واحد هفتم، آمده است:

«اگر کسی دیگری را محزون سازد واجب است که نوزده مثقال طلا، به او بدهد، و اگر ندارد، نوزده مثقال

نقره بدهد.»

در باب پانزدهم، از واحد هشتم، آمده است:

«بر هر کس از پیروان باب، واجب است که برای طلب اولاد ازدواج کند، اما اگر زن کسی باردار نشد، حلال

است برای حامله شدن او، از یکی از برادران بابی خود یاری بگیرد، نه از غیر بابی.»^{۴۵}

در باب چهارم، از واحد هشتم، آمده است:

«هر چیزی بهترین آن متعلق به نقطه (یعنی خود باب) و متوسط آن متعلق به حروف حی (هیجده تن

یاران باب) بوده و پست ترین آن برای بقیه مردم است.»^{۴۶}

بهائیت

«میرزا حسینعلی نوری کجوری» ملقب به «بهاء الله» در سال ۱۱۹۶ هجری شمسی، متولد شد. پدرش «میرزا عباس» از منشیان عهد «محمد شاه قاجار» و مورد توجه «قائم مقام فراهانی» بود که به کار منشی‌گری، حسابداری و معلمی در خانه‌ی شاه زادگان و اشراف روزگار اشتغال داشت که بعد از قتل قائم مقام فراهانی از مناصب خود برکنار شد و به شهر نور رفت. محل تولد «بهاء» را برخی تهران و برخی دهکده‌ای از توابع نور مازندران می‌دانند.

۴۳- فتنه باب، عبدالحسین نوایی، ص ۱۶۰.

۴۴- همان، صص ۱۶۴-۱۶۳.

۴۵- خاتمیت پیامبر اسلام و ابطال تحلیلی بابیگری، بهائیگری، قادیانیگری، یحیی نوری، ص ۵۹.

۴۶- همان

وی خواندن، نوشتن و تحصیلات مقدماتی ادبیات فارسی و عربی را زیر نظر پدر و معلمان گذراند. البته او بعدها ادعای «امی» بودن کرد، اما خواهرش «عزیه»،^{۴۷} این امر را تکذیب می‌کند.

میرزا حسینعلی، سپس با سمت منشی گری دیوان، به استخدام دولت درآمد، پس از مدتی وی به جمع خانقاهیان و درویشان پیوست و خرقه‌ی پشمینه و لباس قلندری پوشید و مانند آنان موهای خود را بلند نگاه می‌داشت. با ظهور باب، میرزا حسینعلی به اتفاق برادر ناتنی کوچکتر خود میرزا یحیی (صبح ازل) و عده‌ای از خانواده به او پیوستند. آنان جزء نخستین گروندگان و فعال‌ترین افراد مکتب باب بودند و با تمام توان در منطقه‌ی نور و مازندران به ترویج بابیت پرداختند.

ادعای نسخ دین اسلام

هواداران باب در «بدشت»- واقع در حوالی شمال شرقی کشور- با حضور فعالانه‌ی میرزا حسینعلی، نسخ دین اسلام را اعلام نموده و در آنجا افتضاحات فراوانی به راه انداختند که در تاریخ ایران کم نظیر است. در همان روز طاهره‌ی قره- العین،^{۴۸} با چند نفر از مردان بابی همیستر شد. محمد شاه قاجار، با شنیدن اخبار این اعمال شنیع، زشت و غیر اخلاقی، فرمان قتل بهاء را صادر نمود. اما با مرگ محمد شاه در همان ایام، این فرمان اجرا نشد و وی با حمایت سفارت روسیه، راهی تهران شد.

پس از اعدام باب به دستور امیر کبیر و ادعای جانشینی او توسط میرزا یحیی، فصل جدیدی در زندگی میرزا حسینعلی باز شد.

میرزا یحیی، نامه‌هایی برای باب می‌نوشت و او را از اوضاع و احوال و فعالیت‌های بابیت مطلع می‌ساخت. عده‌ای برایین باورند، نامه‌های ارسالی به باب، از طرف میرزا یحیی، توسط میرزا حسینعلی، نوشته می‌شد و فقط امضای آن از میرزا یحیی بوده است. و میرزا حسینعلی برای حفظ جان خود، از برادر خود مایه می‌گذاشت.

باب که نمی‌دانست نویسنده‌ی واقعی این نامه‌ها میرزا حسینعلی است نه میرزا یحیی، در ازای این خوش خدمتی و در پاسخ نامه‌ها، وصیت نامه‌ای خطاب به میرزا یحیی نوشت و او را وصی و جانشین خود معرفی نمود.

بعد از باب، پیروان او عموماً به میرزا یحیی، معروف به صبح ازل ایمان آوردند، ولی چون در آن زمان میرزا یحیی، نوزده سال بیشتر نداشت، زمام امور در دست میرزا حسینعلی قرار گرفت.

پس از ارسال وصیت نامه‌ی باب به میرزا یحیی، میرزا حسینعلی تازه متوجه شد، که چه موقعیت مناسبی را از دست داده است، ولی چاره‌ای نبود، لذا به ناچار و علیرغم میل باطنی، ابتدا در خدمت برادر خود، به تبلیغ برای او مشغول شد. ولی پس از مدتی، دیگر نتوانست تحمل کند. خصوصاً پس از آنکه سرکنسول دولت انگلستان و سفیر دولت فرانسه در عراق، با وی ملاقات نموده و حمایت دولت‌های خویش را به او اعلام نمودند.

میرزا حسینعلی، ادعای جانشینی باب نمود و سر ناسازگاری و رقابت با برادر گذاشت. در آن ملاقات، سفرای فرانسه و انگلستان، حتی پیشنهاد تابعیت انگلستان و فرانسه را به وی نمودند.

^{۴۷} -عزیه خواهر ناتنی بهاءالله است که در آینده بیشتر از او خواهیم نوشت.

^{۴۸} - طاهره ی قزوینی، دختر حاج ملاصالح قزوینی بزغانی، برادرزاده و عروس حاج ملامحمد تقی قزوینی، معروف به «شهید ثالث» است. وی از مریدان سید کاظم رشتی بود و سید کاظم او را، در رسائل جوابیه خود قره العین نامید. او با بی‌حجابی و بی‌عفتی خود و سوء استفاده از آشنایی با علوم دینی، عده‌ی بسیاری را به بایبگری کشاند. مورخین از او بعنوان عمده‌ترین عامل نشر عقاید بابیت در بین زنان یاد می‌کنند. شهادت شهید ثالث، عمو و پدر شوهرش به تحریک اوصورت گرفت (بهائیت در ایران، ص ۱۳۵-۱۳۲).

بعد از این جریان، میرزا حسینعلی اعلام نمود: باب، میرزا یحیی را وصی خود قرار نداده، بلکه به او توصیه نموده؛ در خدمت برادر بزرگ تر خویش حسینعلی باشد.

دولت ناصرالدین شاه قاجار، که در صدد مبارزه با این دو برادر برآمده بود، از طرفی با فشارهایی از سوی کشورهای حامی این دو مواجه گردید و از دگر سو، فشار از ناحیهی علماء دین، باعث شد که حکومت قجری، در سال ۱۲۲۹ هجری شمسی، این دو برادر را به همراه برخی از پیروان افراطیشان به بغداد تبعید نماید.

تبعید به عراق

امیر کبیر، میرزا حسینعلی را امر به ترک ایران نمود و او در خرداد ماه ۱۲۲۹ هجری شمسی، به کربلا رفت. این مسافرت زیاد طولانی نشد، چون پس از چند ماه، با برکناری و قتل امیر کبیر، در دی ماه سال ۱۳۲۰ هجری شمسی و آغاز وزارت میرزا آقاخان نوری، بهاء به دعوت میرزا آقاخان به تهران بازگشت!!!

ترور نافر جان الدین شاه

با ترور نافر جام و سوء قصد بابیان به جان ناصرالدین شاه، فرمان دستگیری و اعدام بابیها صادر شد. بهاء که پس از طراحی ترور شاه، برای دوری از مظان اتهام، به منزل میرزا آقاخان، صدراعظم رفته بود، با شنیدن خبر شکست ترور ناصر، به سفارت روسها پناه برد. اما از آنجا که شواهدی بر دست داشتن بهاء در این عملیات موجود بود، ناصر فرمان دستگیری حسینعلی را نیز صادر نمود. ولی سفارت روس به او پناه داد و سفیر روس شخصا از وی حمایت نمود.

شوقی ربانی، رهبر بهائیان در روزگار رضا پهلوی، در این مورد چنین می نویسد:

«هنگامی که قضیهی سوء قصد اتفاق افتاد. حضرت بهاءالله در «لواسان» تشریف داشتند و میهمان صدراعظم بودند و خبر این حادثه در قریه «افجه» به ایشان رسید... سواره به اردوی شاه که در «نیاوران» بود، رفتند و در بین راه به سفارت روس، که در «زرگنده» نزدیک «نیاوران» بود، رسیدند. در زرگنده، میرزا مجید، شوهر هم شیرهی مبارک، که در خدمت سفیر روس، (پرنس دالگورکی) سمت منشی گری داشت. آن حضرت را ملاقات کرد و ایشان را به منزل خود، که متصل به خانه سفیر بود، دعوت و هدایت نمود.

شاه از استماع این خبر، غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد... تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته به نزد شاه بیاورند...

سفیر روس، از تسلیم حضرت بهاءالله به نمایندگان شاه امتناع ورزید و از هیکل مبارک استدعا نمود که به خانه صدراعظم تشریف ببرند، ضمناً از شخص وزیر به طور صریح و رسمی خواستار گردید، و دبعه پربهایی که دولت روس به وی می سپارد، در حفظ و حراست آن بکوشد... و کاغذی به صدراعظم نوشت که: باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت، بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به حضرت بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد، تو مسؤول سفارت روس، خواهی بود...»^{۴۹}

تبعید دوباره به عراق

ناصرالدین شاه که از این حادثه به شدت خشمگین شده بود، توجهی به خواست سفیر روس ننمود و بهاء را به زندان انداخت. ولی بخاطر فشارهای سفارت روس و با پیگیری‌های پرنس دالگورکی سفیر روسیه، با این شرط که «میرزا حسینعلی نوری» برای همیشه از ایران تبعید شود، با آزادی او موافقت کرد. با توافق دولت ایران و روس، بهاء به بغداد منتقل گردید و با حمایت مستقیم دولت روس، بهاء از چنگال مرگ گریخت. او در بغداد تحت الحمایه‌ی والی بغداد بود و با وی بسیار با احترام رفتار می‌شد و حتی برایش حقوقی ماهیانه نیز، تعیین شده بود.

بهاء در بغداد نامه‌ای عربی، به امپراتور روسیه - نیکلایویچ الکساندر دوم - نوشت که ترجمه فارسی آن چنین است: «یکی از سفیران تو، مرا هنگامی که در زندان تهران زیر غل و زنجیر بودم، یاری و همراهی کرد و به این خاطر خداوند، برای تو مقامی معین فرمود که جز خودش، هیچ کس رفعت آن را نمی‌داند».^{۵۰}

دیدار با روشنفکران

بهاء در مدت اقامت خود در بغداد، با برخی روشنفکران غرب زده، مانند میرزا ملکم خان و آخوندزاده آشنا شد. این آشنایی باعث متأثر شدن وی از افکار غربی آنان گردید.

تأثیر این روشنفکران بر بهاء به قدری است که، تمامی تعالیم دوازده گانه‌ی بهاء را می‌توان، متأثر از نظرات آنان دانست. این تعالیم عبارتند از: ۱- وحدت زبان و خط ۲- ترک تقلید (تحری حقیقت)، ۳- تطابق دین با علم و عقل ۳- وحدت اساس ادیان ۴- بیت العدل ۵- وحدت عالم انسانی ۶- ترک تعصبات ۷- الفت و محبت میان افراد بشر ۸- تعدیل معیشت عمومی ۹- تساوی حقوق زنان و مردان ۱۰- تعلیم و تربیت اجباری ۱۱- صلح عمومی ۱۲- تحریم جنگ در عراق، علاوه بر صبح ازل و بهاء، ۲۵ نفر دیگر نیز ادعای «من بظهره الله» داشتند که با فشارهای این دو نفر، یا دست از ادعای خویش برداشتند و یا کشته شدند.

بعد از کنار گذاشتن سایر رقبا، طرفداران «صبح ازل» و «بهاء» در عراق آرام نگرفتند و از این پس، تمام نیروی خویش را صرف درگیری با یکدیگر می‌نمودند.

از این به بعد، بابیان به سه گروه تقسیم شدند.

گروه اول: پیروان میرزا یحیی صبح ازل که به فرقه ازلیه معروف شدند.

گروه دوم: پیروان میرزا حسینعلی بهاء که به فرقه بهائیه مشهور گشتند.

گروه سوم: به هیچ یک از این دو ملحق نشده و همچنان بابی ماندند.

قتل و غارت در بین بابیان رواج یافت و این مطلب فقط منحصر به جان و مال بابیان نبود، آنان به دیگران نیز تعرض می‌نمودند و از راه سرقت اموال زائران عتبات عالیات، امرار معاش می‌نمودند. بالا گرفتن جنایات بابی‌ها باعث شکایت مردم عراق و زائران گردید.

شوقی افندی در این باره چنین می‌نویسد:

«در عراق شیوه بابیان این بود که شب‌ها، به دزدیدن لباس، نقدینه، کفش و کلاه زوار اماکن مقدسه،

شمع‌ها، صحایف، زیارت‌نامه‌ها و جام‌های آب سقاخانه‌ها پردازند.»^{۵۱}

تبعید به ادرنه

^{۵۰} - بهائیت در ایران، دکتر سعید زاهد زاهدانی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۱۴۸.

^{۵۱} - شوقی افندی، قرن بدیع، جلد دوم، ص ۱۲۲.

با بالاگرفتن شکایت زوار ایرانی، دولت ایران از دولت عثمانی درخواست نمود، تا بابتی‌ها را از عراق اخراج نماید و دولت عثمانی، بابیان را در سال ۱۲۴۲ هجری شمسی، از بغداد اخراج نمود. آنان ابتدا به استانبول و پس از چهارماه، به «ادرنه» منتقل شدند.

برخی از مورخین معتقدند؛ میرزا حسینعلی تا رسیدن به «ادرنه»، هنوز ادعایی ننموده بود و تا آن زمان در خدمت برادرش میرزا یحیی بود و با رسیدن به «ادرنه»، مخالفت خود را با صبح ازل آغاز کرد.

منازعات ادرنه

به هر جهت، منازعات این دو فرقه در «ادرنه» شدت گرفت و کشتار، غارت، تهمت و افترا به نهایت خود رسید. بهاء در همین شهر، دست از ادعای «مَنْ يَظْهَرُ اللَّهِي» و مهدویت برداشته و صراحتاً اعلام مهدویت نمود. او در این مرحله، اعلام کرد که؛ از زمان زندانی شدن در تهران، (۱۲۳۱ هجری شمسی) به مقام نبوت رسیده است و همگان، باید به او ایمان بیاورند.

از گزارشات این زمان، مسموم شدن بهاء، توسط صبح ازل است که بر اثر همین مسمومیت، بهاء تا پایان عمر، به رعشه دست مبتلا بود.

در این کشمکش، بسیاری از اسرار آنان، توسط یکدیگر فاش گردید و بهاء رسماً اعلام کرد که؛ وصیت باب پیرامون جانشینی «میرزا یحیی صبح ازل» ساختگی است و صبح ازل با کمک «میرزا عبدالکریم قزوینی کاتب»، آن را جعل نموده‌اند.

بهاء برادر خویش را حرام‌زاده خواند و بی‌شرمانه ادعا کرد که؛ با همسر دوم «سید علی محمد باب»، روابط نامشروع جنسی داشته است، لذا به همسر باب لقب «ام الفواحش» داد.

وی، در کتاب بدیع خویش نیز، وصایت صبح ازل را انکار نموده و او را رسوا نمود. در مقابل، خواهر ناتنی او، «عزیه» که طرفدار برادر تنی خود (صبح ازل) بود، در کتابی به نام «تنبيه النائمين» پرده از زشت کاری‌های بهاء برداشت و نقل شده؛ حتی او را به مباحله فرا خواند.

نظرات عزیه درباره‌ی بهاء

عزیه، یکی از مشکلات بهاء را حسادت شمرده و او را تشبیه به قابیل و برادران یوسف می‌کند. به نظر او بهاء به خاطر حسادت با برادر خویش میرزا یحیی، که به نص صریح باب به مقام وصایت او منصوب شده و باب او را نفس خود و جانشین خویش معرفی نموده و حتی تکمیل هشت باب از بیان را به عهده‌ی او گذاشته، به مقابله برخاسته است.

او روش عملی و تاکتیک بهاء را در مبارزه با میرزا یحیی این گونه شرح می‌دهد:

۱- جلب و جذب بابیان و بیانیان به سوی خود با وعده و وعید.

۲- قطع نمودن ارتباط یاران و دوستان ازل با ازل.

۳- جلب قلوب بابیان طبقه اول، با هدیه و تحفه و مطرح کردن ادعای خود با کنایه و استعاره.

۴- انکار جدی ادعاها، در مواقع احساس خطر و فاش شدن نقشه‌ها.

۵- تدارک گروه ضربت و ترور و آدم‌کشی، برای قلع و قمع مخالفان.

۶- جمع‌آوری همه آثار و الواح و نامه‌های باب به منظور:

الف) تمرین به اصطلاح آیه نویسی از روی آنها

ب) از دسترس خارج کردن آثار باب، به عنوان میزان سنجش آثار خودش.

ج) جا انداختن آثار خودش به عنوان ادامه و استمرار حرکت باب و بیان.

د) از بین بردن نصوص جانشینی ازل^{۵۲}

تبعید به فلسطین

بالاخره حکومت عثمانی، برای برقراری آرامش، حسینعلی نوری و پیروانش را به «عکا» در فلسطین و میرزا یحیی صبح ازل و هوادارانش را به «قبرس» تبعید نمود.

اما ازلیه و بهائیه هیچگاه از تکفیر و تبلیغ سوء علیه یکدیگر دست برنداشتند و همواره در حال مبارزه و انکار یکدیگر بودند.

با حمایت بیش از پیش کشورهای استعمارگر از فرقه‌ی بهائیه، این فرقه پیروز این کشمکش‌ها گردید و ازلیه به بوت‌های فراموشی سپرده شد.

ادعاهای بهاءالله

میرزا حسینعلی، طبق سخنان باب نخست ادعای بابیت و بهاء «من یظهره اللهی» نمود، وی با فرستادن نامه‌هایی که آنها را «الواح» می‌نامید، پادشاهان و رهبران سیاسی و دینی جهان را به سوی خود دعوت کرد. اما او فقط به این ادعا اکتفا نکرد و سپس ادعای مهدویت نمود.

این نیز پایان ادعاهای او نبود، بهاء با رسیدن به عکا، آشکارا ادعای نبوت نمود و فرقه‌ی «بهائیت» را بنیان گذاشت. این اقدام سرریعا از ناحیه‌ی دولت روسیه تأیید و فرقه‌ی بهائیت، به عنوان یک دین به رسمیت شناخته شد و از هیچ کمک مادی و معنوی به آن‌ها دریغ نشد. یکی از اولین اقدامات دولت روسیه، باز کردن مرزهای خود به روی بهائیان و ایجاد اولین معبد بهائیان، به نام «مشرق الاذکار» در شهر عشق آباد بود.

بهاء در نهایت مدعی الوهیت و حلول خدا در خود شد و خود را «الهیکل الاعلی» نامید. او خود را پروردگار جهانیان و رب الارباب خوانده و خود را «رب مائیری و ما لا یری» یعنی؛ پروردگار آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود و معبود حقیقی می‌دانست.

این ادعا، به قدری سخیف و سست بود که، برخی گمان می‌کنند؛ این ادعا، از سوی دشمنان و مخالفان بهاء ساخته شده، تا بدین وسیله، چهره‌ی وی در اذهان مخدوش شود. ولی واقعیت این است که؛ این مطلب از ادعاهای خود بهاست و در نوشته‌های بهاء به قدری تکرار شده که دیگر جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای را باقی نگذاشته که؛ این ادعا از افتخارات خود بهاء بوده است.

پس از مرگ میرزا حسینعلی، مبلغان بهائی با کمک برخی قدرت‌های استعماری، ادعای خدایی بهاء را، چنان وسیع و گسترده ترویج نمودند که بهائیان نیز، ربوبیت و الوهیت او را باور نموده و قبرش را قبله‌ی خود قرار دادند. جملات زیر، برخی از نوشته‌های بهاء است که ادعای الوهیت، در آن به روشنی دیده می‌شود.

وی زمانی که در زندان عکا بود، چنین نوشت:

«إِسْمَعْ مَا يُوحَى مِنْ شَطْرِ الْبَلَاءِ عَلَى بُقَعِهِ الْمِحْنَةِ وَالْإِتِّبَاءِ مِنْ سِدْرِهِ الْقَضَاءِ، إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُونُ

الْفَرِيدُ. یعنی بشنو آنچه را که از مصدر بلا بر زمین غم و اندوه از سدره قضا برما وحی می‌شود و آن این

است که؛ نیست خدایی جز من زندانی یکتا.»^{۵۳}

در جایی دیگر می‌گوید:

^{۵۲} - تنبیه النائمین، به نقل از سایت bahairesearch

^{۵۳} - کتاب مبین، چاپ ۱۳۰۸ قمری، ص ۲۸۶.

« كَذَلِكَ أَمْرُ رَبِّكَ إِذْ كَانَ مَسْجُونًا فِي أَخْرَبِ الْبِلَادِ. يَعْنِي أَيْنَ كُنْتَ إِذْ كُنْتَ فِي أَكْثَرِ مَوَاطِنِ الْبِلَادِ، زَمَانِي كَمَا فِي خَرَابِ تَرِينِ شَهْرَهَا زَنْدَانِي بُوَد. »

در جایی دیگر می گوید:

« تَفَكَّرُ فِي الدُّنْيَا وَ شَأْنِ أَهْلِهَا، إِنْ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ قَدْ حَبَسَ فِي أَخْرَبِ الدِّيَارِ بِمَا اكْتَسَبَتْ أَيْدِي الظَّالِمِينَ، دَرَبَارَهِي دُنْيَا وَ حَالَاتِ مَرْدَمِ آن بِنِنْدِيش، زِيْرَا آن كِه جِهَانِ رَا بَرَايِ خُودِ خَلَقَ كَرْد، دَر خَرَابِ تَرِينِ مَكَانِ هَا بِه دَسْتِ سَتْمَكَارَانِ زَنْدَانِي اسْت. »^{۵۴}

در جایی دیگر می گوید:

« إِنْ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ، مَنَعُوهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّائِهِ، كَسِي كِه جِهَانِ رَا بَرَايِ خُودِش خَلَقَ نَمُودَه، اَوْ رَا مَنَعِ مِي كَنَنْد كِه يَكِي از دُوسْتَانِش رَا بِيِنْد. »^{۵۵}

وی، در جواب کسانی که از او می پرسیدند؛ تو که ادعای خدایی می کنی، چرا خود دعا می کنی و گاهی در مناجات های خدا را صدا می زنی و در نوشتارت از او کمک می طلبی؟
جواب داد:

« يَدْعُو ظَاهِرِي بَاطِنِي وَ بَاطِنِي ظَاهِرِي، كَيْسَتْ فِي الْمَلِكِ سِوَايَ وَ لَكِنْ النَّاسَ فِي غَفْلَةٍ مُبِينٍ، بَاطِنِ مَنْ ظَاهِرِمْ رَا مِي خُواند وَ ظَاهِرِمْ بَاطِنِمْ رَا، دَر جِهَانِ مَعْبُودِي غَيْرِ از مَنْ نِيَسْت، وَلِي مَرْدَمِ دَر غَفْلَتِ أَشْكَارَنْد. »^{۵۶}

در جایی دیگر درباره ی روز تولدش می گوید:

« فَيَا حَبْدًا هَذَا الْفَجْرُ الَّذِي فِيهِ وُلِدَ مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ، إِنْ چِه صَبْحِي بُوَد كِه كَسِي كِه نَه مِي زَايِد وَ نَه زَاَدَه مِي شُود دَر آن مَتُولد شُد!!! »^{۵۷}

از ادعاهای دیگر او این بود که: سید علی محمد، آمده بود تا برای ظهور وی، زمینه سازی کرده و مبشر ظهور وی باشد. او مدعی نسخ دین اسلام و شریعت محمدی «صلی الله علیه و آله و سلم» بدست خود و علی محمد باب بود. به اعتقاد بهائیان، پس از ظهور پیامبر اعظم «صلی الله علیه و آله و سلم» باب و بهاء تحت عنوان مظهر خدا به عالم آمده اند و حداقل تا هزار سال دیگر، خداوند ظهوری در این عالم نخواهد داشت و این دوره، دوران حکومت جمال اقدس الهی و دین او بر روی زمین است.

بدین ترتیب، بهاء شریعت جدیدی را پایه ریزی نمود. وی با نگاشتن کتاب اقدس، که ترکیبی از زبان فارسی و عربی غلط است، ادعا کرد؛ این کتاب، ناسخ تمامی کتب شرایع پیشین، حتی شریعت باب و کتاب بیان اوست. کتاب «ایقان» کتابی دیگر بود که بهاء، آن را به زبان پارسی و در سال های آخرین اقامت خود، در عراق نوشت. این کتاب، چون در اثبات قائمیت باب است و از طرفی دارای غلط های فراوان و اظهار خضوع بسیار بهاء نسبت به برادرش صبح ازل – که بعدا او را انکار نمود- و سایر تناقضاتی است که به مرور روشن شد. در سال های آخر عمر بهاء تصحیح و مورد تجدید نظر بهاء و مشاورانش قرار گرفت. بهائیان معتقدند کتاب «اقدس» در عکا و کتاب «ایقان» در بغداد به بهاء وحی شده است.

^{۵۴} - همان، ص ۵۶.

^{۵۵} - همان، ص ۲۳۳.

^{۵۶} - همان، ص ۴۰۵.

^{۵۷} - ایام تسعه، ص ۵۰.

چنانکه قبلا بیان شد، تمامی بایبان دعوت بهاء را نپذیرفتند. یکی از علل عدم قبول آن ها این بود که عقلا، محال بود در این فاصله‌ی زمانی کوتاه کتاب اقدس، کتاب بیان باب را نسخ نمایند.

علاوه بر آن، کتاب بیان و اقدس هیچ تشابهی با یکدیگر نداشت. چون اساس بایبیت و کتاب بیان بر از بین بردن تمامی کتاب‌های دیگر و قتل عام مخالفان بود. حال آن که پایه و اساس بهائیت علی‌الظاهر، « رأفت کبری و رحمت عظمی و الفت با جمیع ملل » بود.

از تناقضات بزرگ این مکتب، انکار نسخ کتاب بیان توسط بهاء است که در برخی آثار او هم این انکار و هم ادعای نسخ دیده می‌شود.

احکام شرعی و وظائف دینی بهائیان، در یک تقسیم بزرگ به دو قسم تقسیم می‌شود.

قسم اول: وظائف فردی و شخصی مثل نماز و روزه که از ابتدای سن بلوغ (۱۶ سالگی) بر دختر و پسر واجب است. قسم دوم: تکالیف و وظائف اجتماعی، مثل شرکت در جلسات بهائیان که هر ۱۹ روز یکبار برگزار می‌گردد. این تکالیف از ابتدای سن ۲۲ سالگی، بر دختر و پسر واجب می‌گردد. ۵۸

احکام بهائیت

احکام بهائیان که از جانب بهاء اعلام شد، با اندک اختلاف همان احکامی است که از جانب علی محمد باب در کتاب بیان نوشته شده است.

با اندکی تأمل در احکام بهائیت، کپی برداری از احکام سایر ادیان بخصوص اسلام در آن به وضوح دیده می‌شود. البته برای اینکه مخاطبین پی به این تقلب نبرند بسیار ناشیانه تغییراتی در آن ایجاد شده.

برخی از این احکام عبارتند از:

(۱) نماز و روزه، از اول بلوغ واجب می‌گردد.

نماز در آیین بهایی نه رکعت است که به صورت انفرادی، در صبح، ظهر و شام، بر هر بالغی واجب است. این نماز بخلاف نماز مسلمانان رکوع و سجود ندارد و ایستاده و به طرف جسد بهاء در عکاء (واقع در اسرائیل) خوانده می‌شود.

برای نماز وضو نیز لازم است، ولی اگر کسی آب برای وضو نداشته باشد، به جای وضو پنج بار می‌گوید: بسم الله الأَطْهَرِ الأَطْهَرِ

بهاءالله فرمان داده است که:

« إِذَا أَرَدْتُمْ الصَّلَاةَ وَأَلَوْا وَجُوهَكُمْ شَطْرِي الْأَقْدَسِ، وقتی نماز می‌خوانید به سوی قبر من نماز بخوانید. » ۵۹

(۲) روزه و سال آنان همان روزه و سال بابی است. (هر سال نوزده ماه و هر ماه نوزده روز دارد که مجموع ایام سال ۳۶۱ روز است. روزه‌ی آنان نیز نوزده روز است و عید فطر و آخرین روز ماه روزه آن‌ها، مصادف با عید نوروز است.)

روزه همواره در آخر سال که روزها کوتاه است واقع شده است، بخلاف روزه در اسلام که برخی اوقات در کوتاهترین و گاهی در بلندترین ایام سال است.

(۳) نماز میت هفت رکعت است. و تنها نمازی است که به جماعت خوانده می‌شود.

(۴) حج آنها زیارت خانه‌ای در شیراز است که سید علی محمد باب، در آن متولد شده، یا خانه‌ای که میرزا حسین علی بهاءالله، در مدت اقامت خود در عراق در آن زندگی می‌کرد، برای حج وقت خاصی مقرر نشده است.

۵۸ - مقام و حقوق زن در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۵۲.

۵۹ - سیری در کتابهای بهائیان، ص ۱۲۳.

۵) روز ولادت میرزا حسینعلی بهاء و روز بعثت باب، از اعیاد واجب است. جالب اینکه بهائیان تمامی مناسبت‌های خویش مانند وفات بهاء را طبق تقویم شمسی برپا می‌دارند، ولی تولد بهاء را که در اول محرم واقع شده است، به سال قمری حساب می‌نمایند و دقیقاً همزمان با ایام سوگواری سرور و سالار شهیدان و آزادگان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که شیعیان مشغول عزاداری هستند به جشن و پایکوبی می‌پردازند.

۶) ازدواج با محارم، جز با زن پدرمنعی ندارد. هر مرد، فقط می‌تواند با یک زن ازدواج کند، البته در کتاب اقدس ازدواج با دو زن، با رعایت عدالت جایز دانسته شده است. ولی عبدالبهاء در تفسیر آن گفته است: «چون شرط عدالت هیچ‌گاه تحقق نمی‌یابد، لذا ازدواج با بیش از یک زن حرام است.»

۷) معاملات ربوی آزاد است.

۸) زنان نیازی به حجاب ندارند.

۹) تراشیدن صورت برای مردان حرام نیست.

۱۰) تمام اشیا پاک است، حتی امثال بول و غائط و سگ و خوک و ...

۱۱) سهم ارث پسر و دختر، همانند سن بلوغ آنها (پانزده سالگی) مساوی است.

۱۲) مراکز مهم اجتماعات رسمی آن‌ها یکی «حظیره القدس» (در عشق آباد) و دیگری «مشرق الاذکار» در نزدیک شیکاگو (آمریکا) است.

تساوی حقوق زن و مرد

یکی از بزرگترین شعارهای بهائیان که سبب افتخار آنان شده و آن را دلیل برتری خویش، بر سایر ملل و نحل می‌شمارند، تساوی حقوق زن و مرد است.

«عبدالبهاء» در مورد تفاوت حقوقی مردان و زنان در دین بهایی، می‌گوید:

«در شریعت... نساء و رجال در جمیع حقوق متساویند، مگر در بیت العدل عمومی، زیرا رئیس و اعضای

بیت العدل به نص کتاب رجالند...»^{۶۰}

البته این شعار ادعایی بیش نیست، چرا که موارد متعددی از نقض آن را، می‌توان در کتاب آسمانی آنان دید. به عنوان مثال؛ در کتاب اقدس بهاء، دختران از ارث محروم شده‌اند. در این کتاب چنین آمده:

«قرار دادیم خانه مسکونی و البسه خصوصی میت را برای اولاد ذکور و اولاد اناث و ورثه دیگر حق ندارند.

به درستی که اوست عطا کننده فیاض.»

جالب این که؛ احکام سلام نمودن نیز، بین زن و مرد در این فرقه متفاوت است. در کتاب بیان چنین آمده:

«باب پنجم از واحد ششم بیان در حکم تسلیم است که سلام بدهند مردها به الله اکبر و جواب بدهند به

الله اعظم و زن‌ها سلام بدهند به الله ابهی و جواب بدهند به الله اجمل.»

در این مسلک، حج نیز، فقط بر مردان واجب است. درباره‌ی حج نیز آمده است:

«حج بیت که بر رجال است و بیت اعظم در بغداد و بیت نقطه در شیراز مقصود است. هر یک را که حج

نمایند کافی است. هر کدام که نزدیک تر به هر بلد است اهل آن بلد آن را حج نمایند.»^{۶۱}

^{۶۰} -مقام و حقوق زن در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۹۵

^{۶۱} -گلزار تعالیم بهائی، ریاض قدیمی، به نقل از رساله سؤال و جواب، ص ۱۴۷

در آئین بهائیت، نه تنها بین زنان و مردان تبعیض گذارده شده که بین زنان شهری و روستایی نیز تبعیض قائل شده‌اند. حکمی که درباره‌ی مهریه‌ی زنان شهری و روستایی در کتاب بیان آمده است یک نمونه از آن‌هاست:

«جایز نبودن مهر برای اهل شهر بیش از نود و پنج مثقال طلا و برای اهل ده بیش از نود و پنج مثقال نقره».

۶۲

بهاء نیز در کتاب اقدس خویش، علاوه بر کاهش مهریه، این تبعیض را تایید می‌کند.

«تحقق پیدا نمی‌کند مصاهرت و ازدواج، مگر با تعیین مهر، به تحقیق تقدیر شده است از برای شهرها نوزده مثقال طلا و از برای دهات نوزده مثقال نقره».

بی‌بندوباری، بزرگترین حربه و ابراز برای گسترش بهائیت

ادیان آسمانی بویژه اسلام، برای تمامی رفتارهای انسان حد و مرزهایی قائل شده و انسان‌ها را در این چارچوب‌ها محدود نموده است. انسان‌هایی که می‌خواهند در سلک بندگی و عبودیت قرار گیرند، باید به این احکام گردن نهاده و به آنها احترام بگذارند.

از طرفی شهوات و تمایلات نفسانی همواره انسان را به بدی و زشتی رهنمون است و کم هستند کسانی که توان مقابله و مبارزه‌ی با نفس داشته و بندگی خدا را در تمام شئون گردن نهند. کسانی که طالب آزادی هستند، معمولاً از هر روش و منشی که به آنان آزادی بیشتری دهد، استقبال می‌نمایند. سران بهائی با سوء استفاده از این موضوع، برای گسترش فرقه‌ی خود، متوسل به ابزار بی‌بندوباری و آزادی در شهوت رانی شدند.

آنان برای برداشتن سد عفاف و حیاء و ترویج فحشاء، در ابتدا برای جلوگیری از محرمانگی چون زنا، به جریمه‌ی نقدی اکتفاء نمودند که مجرم باید آن را به بیت‌العدل واریز نماید.

کتاب اقدس حد زانی و زانیه را، چنین تعیین کرده:

«خدا حکم کرده است بر هر زانی و زانیه دیه مسلمة را به بیت‌العدل بدهد و آن نه مثقال طلاست!».

سپس ازدواج با تمامی محارم مانند خواهر، عمه و خاله، جز با زن پدر (مادر) را آزاد اعلام نمودند.

آنان معتقدند که:

«...ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده. اگر چه در شریعت باب یک زن را نه شوهر جایز است. لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هر یک از آن جماعت نامی از انبیاء کبار و ائمه‌ی اطهار را بر خویش می‌نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانواده‌ی طهارت می‌خواندند و هر جا که جمع می‌شدند، به شرب خمر و منهیات شرعی ارتکاب می‌نمودند و زنان خویش را اجازه می‌دادند تا بی‌پرده به مجلس نامحرمان در آمده و به خوردن شراب مشغول شوند و سقاییت نمایند.»^{۶۳}

طاهره‌ی قره‌العین (شرح حال او گذشت)، یکی از مبلغان و مروجان این مکتب، خطاب به بهائیان چنین گفته است:

«ای اصحاب، این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود، امروز تکالیف شرعی به یکباره ساقط است و این صوم (روزه) و صلوه (نماز) و ثنا و صلوات کاری بیهوده است... پس زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت (همخوابگی و همبستری) طریق مشارکت! بسپارید!»^{۶۴}

۶۲ - کتاب بیان، باب هفتم، واحد ششم.

۶۳ - فتنه باب، عبدالحسین نوایی، ص ۱۴.

۶۴ - تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، ص ۱۱۴.

علاقه مندان برای آگاهی بیشتر در این زمینه، به کتاب «خاطرات صبحی» و خاطرات «ارتشبد حسین فردوست» مراجعه نمایند.

وفات

میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله)، پس از ۲۴ سال زندگی در شهر «عکا» در روز نهم خرداد ۱۲۷۱ هجری شمسی، در سن ۷۵ سالگی، بر اثر بیماری مرد و در همان شهر دفن شد. قبر او هم اکنون قبله‌ی بهائیان است.

پس از بهاء

بهاء دارای دو همسر رسمی بود. وی از همسر اولش پسری به نام «عباس افندی» و از همسر دیگرش سه پسر داشت که بزرگترین آنان «محمدعلی افندی» بود.

در زمان حیات بهاء، توافق شد که بعد از بهاء، ابتدا فرزند ارشدش، «عباس افندی» جانشین پدر شود و پس از او «محمد علی افندی» - فرزند بزرگ همسر دومش - به این سمت برسد. در لوح عهدی نیز که از ناحیه‌ی بهاء رسیده بود، وی عباس افندی را جانشین خویش و محمد علی را جانشین عباس افندی معرفی نموده بود.

عباس افندی (عبدالبهاء)

پس از مرگ بهاء، فرزندانش بر سر جانشینی پدر به اختلاف افتادند. «محمدعلی افندی» به همراه برادران، خواهران و سایر بستگان، بنای ناسازگاری و مخالفت، با «عباس افندی» گذاشتند و رهبری او را قبول نکردند. اکثر بهائیان در ابتدای امر و بر خلاف وصیت بهاء، از محمدعلی پیروی نمودند ولی سرانجام، عباس افندی (تولد ۱۲۲۳ هجری شمسی) بر برادر غالب، ملقب به «عبدالبهاء» و جانشین پدر گردید و تا سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، رهبری بهائیان را بر عهده داشت. عبدالبهاء، فقط به ادعای پیروی از پدر و نشر تعالیم او اکتفا نکرد و برای جلب رضایت عثمانی‌ها، حتی در مراسم دینی مسلمانان، همچون نماز جمعه شرکت می‌نمود و به بهائیان نیز دستور اکید داده بود که: در دیار عثمانی، از بهائیت سخنی نگفته و به تبلیغ بهائیت نپردازند.

این موضع‌گیری‌های سیاسی عبدالبهاء، زیاد به طول نینجامید و در اواخر جنگ جهانی اول، و در جریان جنگ عثمانی‌ها با انگلیس‌ها و در زمانی که «آرتور جیمز بالفور» - وزیر خارجه -ی انگلیس - در سال ۱۲۹۶، اعلامیه‌ی مشهور خویش، مبنی بر تشکیل وطن ملی یهودی، در فلسطین را صادر نمود، بر اثر روابط پنهانی و جاسوسی او برای انگلیسی‌ها و خیانتش به عثمانی‌ها، جمال پاشا (فرمانده کل قوای عثمانی) تصمیم بر قتل عبدالبهاء و برچیدن بساط بهائیان، در عکا و حیفا را گرفت.

«آرتور جیمز بالفور»؛ با آگاهی از تصمیم جمال پاشا، طی تلگرافی به «ژنرال آلن بی» - فرماندهی قوای انگلیس در فلسطین - دستور داد؛ تمامی قوای خویش را برای محافظت از عبدالبهاء و بهائیان بکار گیرد.

پس از موفقیت انگلیسی‌ها و تسلط آن‌ها بر حیفا، عبدالبهاء در مقابل این لطف انگلیسی‌ها، لوح ویژه‌ای به زبان عربی، در مدح انگلستان صادر کرد و «ژرژ پنجم» - پادشاه وقت این کشور - را دعا نمود و خدا را برای گستردن عدالت توسط دولت فخریه‌ی بریتانیا شکر نمود!!!

ترجمه‌ی این لوح چنین است:

«بارالها سرپرده عدالت در این سرزمین برپا شده است و من تو را شکر و سپاس می گویم ... پروردگارا
امپراتور بزرگ «ژرژ پنجم» پادشاه انگلستان را به توفیقات رحمانی ات مؤید بدار و سایه بلند پایه او را،
بر این اقلیم جلیل (فلسطین) پایدار ساز...»^{۶۵}

پس از تسلط کامل انگلستان بر فلسطین، عبدالبهاء از دولت بریتانیا، نشان نایب هود (شهسواری) دریافت نموده و
ملقب به عالی ترین عنوان خدمت گذاری به دولت بریتانیا یعنی عنوان سِر «sir» گردید.

سفر عبدالبهاء به اروپا

یکی از اقدامات مهم عبدالبهاء، که نقطه‌ی عطفی در زندگی وی و بهائیان بشمار می‌رود، سفر او به اروپا و آمریکا بود. تا
قبل از این سفر فرقه‌ی بهائیت، به عنوان یکی از شاخه‌ها و انشعابات مکتب تشیع، شناخته می‌شد و برخی آن را جزیی
از تصوف می‌دانستند و حتی سران این فرقه، برای اثبات حقانیت خویش، از آیات و روایات بهره می‌گرفتند. ولی این
ارتباط با غرب، جهت این فرقه را تغییر داد و آنان رسماً برائت خویش را از سایر ادیان، من جمله اسلام ابراز نمودند.
بالاخره عبدالبهاء در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، -اولین سال سلطنت رضاخان پهلوی- در سن ۸۰ سالگی درگذشت و در
شهر عکا به خاک سپرده شد. در مراسم تشیع جنازه و تدفین او نمایندگان از انگلستان حضور داشتند و «چرچیل» -
وزیر مستعمرات بریتانیا- در ضمن پیامی، تسلیم پادشاه انگلستان را به جامعه‌ی بهایی ابلاغ نمود.
ریاست شوقی افندی (ربانی)

با فوت عبدالبهاء، بار دیگر آتش اختلاف در بین بهائیان شعله‌ور شد. بنا به وصیت عبدالبهاء، «شوقی افندی» معروف به
«ربانی» -نوه‌ی دختری عبدالبهاء- جانشین وی گردید. طبق وصیت بهاء‌الله، بعد از عبدالبهاء، نوبت ریاست به برادرش
محمدعلی افندی می‌رسید، ولی با اختلافی که بین این دو برادر ناتنی بود، عبدالبهاء علیرغم وصیت بهاء‌الله، با وصیت
خود «محمدعلی افندی» را، حذف نموده و نوه‌ی دختری خود «شوقی افندی» را، به این سمت منصوب نمود و دستور
داد؛ ریاست بهائیان بعد از شوقی، در فرزندان پسری شوقی ادامه یابد.

برخی از بهائیان، از این دستور سرپیچی نموده و ریاست شوقی را نپذیرفتند. اشتها شوقی به رذایل اخلاقی، پذیرفتن
او را بعنوان رهبری این فرقه سخت نموده و باعث انشعاب در این فرقه شد.
فضل الله صبحی مهتدی -کاتب و منشی عبدالبهاء که بعد از مدتی توبه نمود و مسلمان شد- در کتاب خاطرات خود، از
گرایش شدید شوقی افندی، به همجنس بازی پرده برداشته و از او، به عنوان کسی که اغلب اوقات خویش را به همجنس
بازی به عنوان «مفعول» می‌گذرانده است، یاد می‌کند.^{۶۶}

«شوقی افندی» متولد سال ۱۲۷۵ هجری شمسی است. پدرش، «میرزا هادی شیرازی» و مادرش «ضیائیه» دختر بزرگ
عباس افندی است.

برخی از مورخین، شوقی را فارغ التحصیل دانشگاه آمریکایی «بیروت» و «آکسفورد» و برخی او را فارغ التحصیل
دانشگاه «بالیون» لندن می‌دانند.

شوقی نیز همانند پیشینیان خویش، مخالفان خود را به باد انتقاد، تکفیر، فحش و ناسزا گرفت و خود را «ولی امرالله»
خواند.

شوقی با بهره‌گیری از تحصیلات غربی، به توسعه‌ی تشکیلات اداری و جهانی این فرقه پرداخت و نام این تشکیلات را
«نظم اداری امرالله» گذاشت. این تشکیلات زیر نظر «بیت العدل اعظم الهی» که مرکز اداری و روحانی بهائیان واقع در

^{۶۵} - قرن بدیع، شوقی افندی، جلد سوم، ص ۲۹۹.

^{۶۶} - به نقل از سایت بهائیت www.bahaeat.blogfa.com

شهر حیفا است اداره می‌شود. ساخت و ساز معبدهای قاره‌ای «مشرق الاذکار» در اروپا و آمریکا در دهه‌ی شصت نتیجه‌ی اقدامات شوقی است.

شوقی افندی، از تأسیس دولت اسرائیل که در زمان حیات او شکل گرفت، حمایت نموده و مراتب دوستی بهائیان با رژیم اشغالگر اسرائیل را، به رئیس جمهور اسرائیل ابلاغ نمود.

طبق وصیت عبدالبهّا، شوقی افندی و بیست و چهار تن از فرزندان پسری او، یکی پس از دیگری با لقب «ولی امرالله» باید رهبری بهائیان را بر عهده گرفته و هر کدام باید جانشین خود را تعیین و معرفی نمایند.

بیت العدل

شوقی افندی که عقیم و از داشتن فرزند محروم بود، برای جلوگیری از اختلاف در بین بهائیان، در سوم آذر ۱۳۳۵ هجری شمسی، بیت العدل را پایه گذاری نمود و برخی از بهائیان را به عنوان «یادی امرالله»، برای انجام وظائف مختلف من جمله، حفاظت و تبلیغ امر بهاءالله، انتخاب نمود.

برخی از اسامی این افراد به شرح زیر بود: ۱- روحیه ماکسول (همسر آمریکایی خودش)، ۲- چارلز میسن ریملی، ۳- امیلیا کالیز، ۴- لروی لیواین، ۵- علی اکبر فروتن (وی در زمان طاغوت رئیس آموزش و پرورش همدان و نویسنده‌ی جزوات درسی اخلاق کودکان و نوجوانان بهائی بود).

در دوره‌ی طاغوتی سلطه‌ی پهلوی در ایران، محافل بهائیت در سطوح مختلف، از سطح ملی و استانی و شهری، تا سطح روستاها، تشکیل شد. هر محفل ۹ عضو داشت که، با تقسیم کار در لجنه‌های تابعه‌ی خود فعالیت‌های بهائیان را پوشش می‌داد.

لجنه‌های تابعه‌ی هر محفل دارای این عناوین بودند.

۱- مطبوعات، ۲- سمعی بصری، ۳- نشر نفعات الله، ۴- ورقا و تزئید، ۵- معلومات، ۶- معارف آهنگ بدیع، ۷- اخبار امری، ۸- حیات، ۹- اماء الرحمن، ۱۰- حیانات نوزده روزه، ۱۱- گلستان موسیقی، ۱۲- نشر آثار امری و غیره. هر «لجنه» نیز دارای چند «هیئت» و هر هیئت دارای چند «کمیسون» بود. با همین تشکیلات پیچیده و مرموز، بهائیان بر تمام امور مملکتی ایران، چیره گشته بودند.

علیرغم برخورداری بهائیت از این تشکیلات، با مرگ شوقی افندی، در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی، بر اثر بیماری آنفلوآنزا در لندن، یکبار دیگر اختلاف در بین بهائیان بالا گرفت.

روحیه ماکسول

پس از مرگ شوقی افندی، همسر آمریکایی وی «روحیه (ماری) ماکسول» و تعدادی از گروه ۲۷ نفری که شوقی افندی در حیات خویش آنان را انتخاب نموده و ملقب به «یادی امرالله» نموده بود، توانستند مخالفان خود را شکست داده و اکثر بهائیان را گرد خویش جمع نمایند.

آنان، در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی، همایشی در لندن، با حضور سران این فرقه تشکیل دادند و طی آن، ۹ نفر را به عنوان اعضای بیت العدل انتخاب نمودند. ریاست این دوره به روحیه ماکسول رسید. در آن کنفرانس بیت العدل به شهر «حیفا» در اسرائیل منتقل شد.

این بنا بوسیله‌ی مهندس حسین امانت و دکتر فریبرز صهبا، احداث گردید. برای احداث این بنا ۲۵۰ میلیون دلار هزینه شد و در اول خرداد ۱۳۸۰ افتتاح شد.

اسامی اعضای اولین دور بیت العدل اعظم به شرح زیر بود:

۱- چارلز ولکات، ۲- علی نخجوانی، ۳- پورا کاولین، ۴- ایان سمبل، ۵- لطف الله حکیم، ۶- داوید هوفمن، ۷- یوج جانی، ۸- امور گیبسون، ۹- هوشمند فتح اعظم.

این سازمان، هم اکنون نیز فعال است و هر چند سال یک بار، با تجدید انتخابات، اعضای آن تغییر می کنند. تاکنون نه دوره انتخابات برگزار شده که شانزده نفر توانسته اند بیت العدل راه پیدا کنند. از میان این شانزده عضو:

هفت نفر آمریکایی (الیاس گیبسون، چارلز ولکات، پورا کاولین، هیوچانس، دیوید روح، گلنفورد میشل، هویر دانبار)

پنج نفر ایرانی (علی نخجوانی، هوشنگ فتح اعظم، ادیب طاهرزاده، فرامرز ارباب، لطفاله حکیم)

یک نفر ایرلندی (ایان سمبل)

یک نفر انگلیسی (دیوید هافمن)

یک نفر هندی (پیتر خان)

و یک نفر کانادایی (داگلاس مارتین) بوده است.^{۶۷}

چارلز میسن ریمی

بعد از همایش لندن و انتخاب «بیت العدل حیفاء، برخی از بهائیان، این همایش و ریاست «روحیه ماکسول»، بر بهائیت و اساسا تشکیلات بیت العدل را قبول نکردند. آنان «چارلز میسن ریمی» آمریکایی - منتخب شوقی به عنوان یکی از «یادی امرالله» - را به جانشینی شوقی افندی و رهبری بهائیان پذیرفتند و با نام «ریمی ها» از بهائیان جدا شدند.

چارلز میسن ریمی، کشیش زاده ای بود که در سال ۱۸۷۴ میلادی برابر با ۱۲۵۳ هجری شمسی، در امریکا به دنیا آمد. وی که از دوستان بسیار نزدیک شوقی افندی بود، پس از آشنایی با «شوقی افندی» بهایی شد.

شوقی افندی به خاطر دوستی شدید، ریمی را نماینده خود معرفی نمود و حتی در جلساتی که شخصا نمی توانست شرکت کند، او را به جای خویش می فرستاد. ریمی، دوبار به نمایندگی از طرف شوقی افندی، به سراسر دنیا و مراکز تجمع و نفوذ بهائیان سفر کرده بود.

طرفداران ریمی وی را، پنجمین پیشوا و رهبر بهائیان جهان می دانند و به وی لقب، «عزیزالله» و «ولی امر ثانی» داده اند. در همین ایام، شخصی به نام «جمشید معانی» که از بهائیان خراسان و ساکن اندونزی بود، ادعای مهدویت نموده و خویش را، موعود کتاب اقدس (کتاب مقدس بهائیان) خواند. او خود را «سماالله» نامید و فرقه ای جدیدی به نام «سمائی» به وجود آورد. وی ادعا نمود که در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، به معراج رفته است. برخی از بهائیان بخصوص بهایی های هند و پاکستان به او گرویدند.

روحیه ماکسول نیز در سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، از دنیا رفت.

امروزه در برخی نقاط ایران گروهی اندک و قلیل، از این مسلک و مرام تبعیت و پیروی می کنند. آنان با فعالیت های مخفی خویش، آرام آرام این مرام و مسلک را بسیار زیرکانه ترویج و با فریب جوانان خام و بی اطلاع آنان را در این گرداب غرق می نمایند.

پیروان این فرقه در ایران مانند سایر بهائیان جهان، زیر نظر یک سیستم بسیار بسته و غیر مستقیم بیت العدل اداره می شوند.

ره یافتگان

در طول مدتی که از عمر فرقه‌ی بهائیت می‌گذرد افراد متعددی از این فرقه تبری جسته و بازگشت نموده‌اند یکی از این افراد معاصر و در قید حیات، خانم رئوفی است که برای آگاهی بیشتر خلاصه‌ای از شرح حال ایشان، به قلم روان و زیبای خودشان عرضه می‌گردد.

مهناز رئوفی^{۶۸}

قریب ۲۵ سال از عمر خود را در داخل تشکیلات محدود و مسدود و در عین حال مستبد و با نفوذ گذراندم. تشکیلاتی که از عناصر و عمال خویش در قالب دینداری و خدمت بهره‌کشی کرده و به آن مجال اندیشه و مطالعه و فرصت خودپروری نمی‌داد و کودکان را پیش از دبستان در کلاسهای به اصطلاح مهد کودک و غیره چنان آموزش می‌داد که از همان اوان رشد و شکوفائی بذر نفرت و کدورت نسبت به اسلام در قلب آنان جوانه می‌زد و چون کرمهای ابریشم دنیا را در همان پیله محدود بهائیت می‌دیدند و برای نوجوانان به سبب روح سرکش و کنجکاوشان با بهترین وجه امکانات رسیدن به خواسته‌ها و تمایلات غریزی را در اختیارشان گذاشته و انواع سرگرمی‌ها و کلاسها را برای شستشوی مغزشان به کار می‌گرفت نوجوانی که روح بلند پرواز و انعطاف پذیرش آماده یادگیری و نقش پذیری است با تشویق‌ها و ترغیب‌های کاذب و با وعده و وعیدهای کاذب، اعتقاد تحمیل شده را برترین و بهترین اعتقاد می‌داند و در تلاش تشکیلاتی شدن و اصطلاح تحریف شده‌اش «خادم»، گام برمی‌دارد و جوانان این گونه تربیت یافته و شکل می‌گیرند.

محرومیت و محدودیت را به جان می‌خریدند چرا که با آن همه مسئولیت تشکیلاتی و مسمومیت ذهنی اگر چه خلاءها و کمبودهایی را احساس می‌کردند، دیگر نه توان اعتراض داشتند و نه زبان ابراز. آنان برای پیشبرد اهداف تشکیلاتی تمامی قوای خود را به کار می‌گرفتند به گمان اینکه همان شده‌اند که از کودکی آرزویش را داشته‌اند، اما تمام احساسات معنوی ذهن حقیقت جو و پویای خویش را کور و خاموش نموده و با هزاران سؤال بی‌جواب در پرده بی‌اعتنائی رها می‌شد. من نیز یکی از آن جوانانی بودم که راه هر گونه پیشرفت علمی و معنوی به رویم بسته بود. آموخته بودم که باید خود را فدای اهداف تشکیلاتی نمایم آموخته بودم که آموخته‌های خویش را به کوچک‌ترها بیاموزم اما برای رهایی از آن همه خفقان و برای ابراز عقده‌ها و درد دل‌ها به هنر پناه بردم و خود را غرق شعر و موسیقی نمودم. موسیقی گرچه مرا به حقیقت نمی‌رساند اما از غرق شدن بیشتر در تعلیمات کاذب تشکیلات دور می‌کرد و این خود یک جنبه مثبت بود. سالها به آموزش موسیقی پرداختم و همین که قابل بهره‌برداری شدم از سوی تشکیلات کلاسهای مختلفی از جمله سرپرستی گروه سرود و تشکیل هیئت موسیقی و تعلیم ساز را عهده‌دار گردیدم. هنوز با آن همه مشغله و مسئولیت کمبود و خلاء معنوی شدیدی داشتم که باعث شد در صدد تحریر رمانی برآیم می‌خواستم با نوشتن داستان خود را از محدوده مسدود خارج کرده و به دنیای دیگر سفر کنم و خود را برای مدتی آزاد حس کنم و در گستره معنوی دیگران سیر نمایم.

قصه ساده زیستی روستاییان بود. روستاییانی که تعاون و همکاریشان، محبت و اخلاصشان، عشق و تعلقاتشان همه در سایه ایمانی عمیق بود و این قوه در پرتو ایمان به آنان خط و مشی داده بود و آنچنان با صفا و بی‌ریا زندگی را به سر می‌بردند.

داستان قصه، زندگی روستاییان مسلمان بود. می‌بایست تا اندازه‌ای با اسلام آشنا می‌شدم و اسلام را از زاویه دید آنان می‌نگریستم برای این منظور تصمیم به مطالعه کتب اسلامی گرفتم. از طرفی بهائیان طرف مقابل اسلام بودند و تبلیغات ضد اسلامی در گوش و جانم رخنه کرده بود گاهی از آن همه خشم و نفرت از آن همه تبلیغات سوء و از آن همه کوچک

جلوه دادن اسلام متعجب و متحیر می‌شدم، چرا که بهائیان معتقد به حقانیت اسلام بودند ولی آن را نسخ شده می‌پنداشتند و نمی‌بایست آن همه بر علیه آن تبلیغ می‌نمودند. با این حال گویی چیزی مرا وادار به مطالعه میکرد از مطالعه کتابهای محدود و تکراری بهائیان به ستوه آمده بودم طالب و تشنه شنیدن حرفهای دیگران بودم خصوصا حرف و حدیث اسلام که نقطه مقابل بهائیت بود ناچار برای به ثمر رساندن کتابم به مطالعه کتب گرانبهای شهید جلیل‌القدر استاد مرتضی مطهری (علیه‌الرحمه) و همچنین آیت‌الله دستغیب و نیز کتابهای پربار آقای سبحانی پرداختم.

هر چه می‌خواندم گوئی فروغ نوری در درونم فروزان می‌شد و بر عظمت این دیانت الهی و پوچی و کوچکی بهائیت بیشتر معترف می‌شدم. با اینکه مطالعاتم در سطح وسیعی نبود متوجه شدم بهائیت چیز تازه‌ای به ارمغان نیاورده و نه تنها حرف تازه‌ای ندارد بلکه با استفاده از احکام و مبانی اسلام و با وارونه کردن دستورات الهی (همچون حلال کردن رباخواری و کشف حجاب) و بسیاری از مسائل دیگر و با تفسیرهای غلط از آیات مبارک قرآن قصد دارد تیشه به ریشه اسلام وارد کند. در مراحل اول، کتاب‌ها را جهت مطلع شدن از آداب و سنن اسلامی مطالعه می‌کردم، اما در حین مطالعه به مسائلی برمی‌خوردم که به ما گفته شده بود چنین مطالبی در هیچ کتابی وجود ندارد و فقط از آثار تازه بهائیت است و متوجه شدم زیباترین جملات فارسی و عربی را که به نام خود به خورد ما داده بودند از بیانات شیوای ائمه اطهار است و بهترین نصایح اخلاقی را مفتخرانه به اوامر خود نسبت داده بودند که چنین نصایح مشفقانه‌ای فقط می‌توانست از زبان بزرگان دین صادر شود.

کم کم به این باور رسیدم که دین اسلام دین کامل و بی نقصی است که هیچ جای سؤال باقی نگذاشته و هیچ ضرورتی نداشت که دین جدیدی ظهور نماید.

که پس از ادعای صاحب زمانی باب و بهاء جنگ جهانی دوم رخ داد و با سلاح های اتمی میلیونها انسان بی گناه قربانی شدند و هیچ عدل و قسطی در جهان حاکم نشد و فساد و فحشاء به منتهی درجه حیوانیت رسید.

در هر کتابی که مطالعه می‌کردم به احادیثی در ارتباط با ظهور مبارک ولی عصر (عج) برمی‌خوردم که هیچ مناسبتی با قیام باب و بهاء نداشت و هیچ مقایسه‌ای در این ارتباط نمی‌شد کرد. با خود می‌گفتم این همه حدیث و این همه روایت در اسلام هست که دلالت بر ظهور کسی می‌کند که هیچ شباهتی به این دو ظهور ندارد، چگونه است که تنها با چند روایت که در کتاب بحارالانوار موجود است و احادیث و روایات معتبری نیست و به هزار شکل تفسیر و تنظیم شده، بهائیان معتقد به باب و بهاء شده‌اند و کمترین توجهی به سایر روایات ننموده‌اند و بالاخره پس از روئیت خوابی که بارها در جراید آن را بازگو نموده‌ام که بیشتر مرا به فکر فرو برده و به قرآن مجید نزدیک نمود، متوجه شدم که در کتاب خدا نیز درباره قیامت و روز رستاخیز مباحثی وجود دارد که هیچ جای تفسیر تاویل ندارد. روز قیامت به طرز تشریح شده که هیچ جای سؤالی باقی نگذاشته و شکی نیست که هنوز آن روز بزرگ رخ نداده است. با کدام سند و با کدام منطق متین و اساسی می‌توان گفت که منظور از آن روز بزرگ یک روز عادی و معمولی است که یک فرد عادی ادعای مهدویت و سپس نبوت کرده است که دوران نبوتش هم فقط ۹ سال طول کشید! هر چه بیشتر در مطالعاتم اندیشه می‌کردم بر تعداد سؤالات و مجهولات ذهنی‌ام افزوده می‌شد و هنگامی که موقعیتی پیش می‌آمد و این سؤالات را اظهار می‌کردم نه تنها پاسخ قانع کننده‌ای دریافت نمی‌نمودم بلکه به ترد شدن از جامعه بهائیت تهدید می‌شد. تا اینکه کم کم مسائل بزرگتری برایم کشف شد و دریافتم که تاکنون هرگز مالک آزادی تفکر و تعقل خویش نبوده و تحت تسلط چنین تشکیلاتی ممکن است ارزش و حیثیت انسانی را نیز از دست بدهم، با اینکه جدا شدن از تمامی اعضای خانواده‌ام به قول

تشکیلات ترد شدن از پدر و مادر برایم مشکل بود و با اینکه در آن ایام سخت ترین لحظه‌ها را از لحاظ عاطفی گذراندم، اما شور و شغف عجیبی در من بود که مرا به زندگی امیدوار می‌کرد و از اینکه خداوند بر من نظر لطف و عنایتی بی اندازه داشته و از ورطه هولناک فنا و نیستی نجاتم داده بود در پوست نمی‌گنجیدم. من مسلمان شدم و بدین سان جان تازه و ارزش تازه یافتم و هیچ موهبتی بالاتر از این نیست که مورد رحمت الهی قرار گرفته بودم. رحمتی که شاید مستحق آن نبودم. برای آگاه نمودم همسر مراهی جز اینکه خلاصه شده مطالعات و تحقیقاتم را به رشته تحریر درآورده و تقدیمش کنم نبود. با اینحال هرگز فکر نمی‌کردم موثر باشد و امکان اینکه با کشف حقیقت جدائی تلخی رخ دهد و ما با وجود آن همه عشق و علاقه ترک هم گوئیم وجود داشت.

با توکل به خدا نامه‌ای برایش نوشتم. برای بیداریش از هر آنچه که در توان داشتم استعانت جستم و زبان از شکر خدای مهربان عاجز است که او چنان مسلمان شد که گوئی سالها پیش از من مسلمان بوده. سرشار از سرور این تحول عظیم، هر دوی ما هم پیمان شدیم که در راه هدایت مستعدین گام برداریم، شاید که پروردگار یاری کند و عده‌ای از منجلاب گمراهی رهایی یافته و رستگار شوند.

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

مهناز رئوفی

معرفی کتاب‌های خانم رئوفی

ایشان پس از بازگشت به دامن اسلام چند کتاب ارزنده تالیف نمودند که معرفی آن‌ها را نیز به نقل از سایت «بهائیت در ایران» ذکر می‌کنیم.

چرا مسلمان شدم

کتاب چرا مسلمان شدم، کتابی است که با برهان و استدلال و استناد به کتب خود بهائیان، به اثبات بطالت بهائیت پرداخته. چرا مسلمان شدم همانطور که از نامش پیداست، دلائل گرایش مولف به اسلام و نقدی جامع و کامل بر مبنای بهائیت و بینش و نگرش این فرقه و زیر سؤال بردن بنیان گذاران آن، برای ارائه اکاذیب و اراجیف خود به عنوان وحی منزل است. در این کتاب تاریخ و چگونگی پیدایش فرقه و همچنین افشای حقایق مبرهن، در رد ادعای مؤسسان بهائیت به عنوان امامت، نبوت و الوهیت درج شده است.

در کتاب چرا مسلمان شدم، مطالبی نهفته که هر خواننده‌ای را از هر قشر و صنف و با هر سطح از علم و سواد معترف به بطالت و پوچی فرقه ضاله‌ی بهائیت کرده و مقرر به شیادی و کلاشی بنیان گذاران و بزرگان آن می‌کند. چرا که با زبانی ساده و بیانی خالی از جبهه گیری و مغلظه و با بکارگیری عقل و منطق درون مایه‌ی بهائیت را به نمایش گذاشته و باعث رسوائی تشکیلات سیاسی حاکم بر این فرقه شده است.

مسلخ عشق

مسلخ عشق، نشانگر به سلاخه کشیدن عشق از سوی تشکیلات بهائیت است. کتاب مسلخ عشق رمانی است خواندنی و بسیار جذاب. فضای داستان حکایت از حوادثی دارد که در جامعه بهائی رخ می‌دهد و این اتفاقات و حوادث، مصادیقی از واقعیات درون جامعه بهائی است. با وجود این نه تنها از هیجان و جذابیت آن برای خوانندگان کاسته نمی‌شود بلکه خواننده در حین مطالعه این داستان پرجذبه و شیرین اطلاعات زیادی درباره‌ی این جامعه کسب می‌کند، که ساعاتی او را به فضای غیر از آنچه تاکنون می‌اندیشیده می‌برد و او را با هر سطحی از دانش عقیدتی که دارد، مجذوب و متأثر می‌سازد برای بهائیان به خصوص جوانان روزنه‌ای است برای رهیدن از این دام و برای غیر بهائیان هشدار است برای نیفتادن در آن.

مسلخ عشق، نشانگر به سلاخه کشیدن عشق از سوی تشکیلات بهائیت است. مسلخ عشق، تکه تکه کردن قلبهای پراحساس و ساده توده مردم بهائی توسط حاکمان آنها است. مسلخ عشق، مبین چهره مخوف و در عین حال پنهان حتی از دیده توده بهائیان با تشکیلات حاکم بر آن است. در مسلخ عشق، عشق در چنگال بی رحم خونخواران و تشنگان قدرت و حکومت سرکردگان بهائی گرفتار و به سخره گرفته می‌شود. مسلخ عشق، انقلاب درونی است، قیام است و رستن و رها شدن از بند اسارت و خفت و خواری است.

داستان از روستائیان دور افتاده‌ای آغاز میشود که چند خانواده فقیر بهائی، در آن زندگی می‌کنند و از طرف تشکیلات خود موظفند با هدف نشر و ابلاغ نام بهائیت در گوشه گوشه‌ی ایران و به خصوص اغفال روستائیان، بهائیت را تبلیغ کنند. این چند خانواده نمونه‌هایی از صدها خانواده‌ای است که با چند واژه‌ی زیبا، فریب خورده و در نهایت عدم امکانات، در فلاکت و بدبختی زندگی می‌کنند. از سویی زندگی سران تشکیلات را نشان می‌دهد که غرق در تجملات و زرق و برق دنیا هستند، یکی از افراد فعال و زیرک تشکیلات که «فرهمند» نام دارد، به وسیله اسم و رسم و سمت‌هایی که در تشکیلات دارد، با احساسات دختران بازی و از آنها سوء استفاده می‌کند. مردم را می‌فریبد و اموال آنان را غصب می‌کند، وی فرد بسیار شهرت طلبی است که ماجرای عشقی را با دو خواهر به طور همزمان آغاز می‌کند و از وجود هر دوی آنها پله‌ی ترقی می‌سازد تا به اهدافش، که رسیدن به بالاترین رتبه تشکیلات است نائل شود. در این اثنا ماجرای عشق دو زوج ساده‌ی روستائی به عرصه‌ی داستان می‌آید و این عشق نیز در دام تشکیلات گرفتار آمده و دچار اتفاقات جالبی می‌شود که خواننده را وادار می‌کند تا زمانی که مطالعه کتاب به اتمام نرسیده آنرا زمین نگذارد.

نامه‌ای به برادرم

کتاب نامه‌ای به برادرم، نامه‌ای است از خواهر ره یافته به برادری گمراه. خواهری که با دریافت حقایق و مطالعه و تحقیق پی به بطالت بهائیت برده و از آن برائت جسته و به اسلام روی آورده است و برادر که از سوی تشکیلات بهائی از خانواده جدا و به آفریقا اعزام و به عنوان مهاجر بهائی و مبلغ این فرقه برای تبلیغ به محروم‌ترین و دورافتاده‌ترین قاره‌ی دنیا فرستاده شده است.

این نامه، مختصر اشاراتی است به سیاسی بودن این فرقه، به دست نشانده بودن بنیانگذاران این فرقه و در حقیقت به سرسپرده بودن این فرقه، به شیطان و دوری آنان از خدا و پیامبر و قرآن.

کتاب نامه‌ای به برادرم، سؤال‌هایی طرح کرده و از مخاطب خود می‌پرسد، سؤال‌هایی که بی جواب و در عین حال قانع کننده است. سؤال‌هایی که مخاطب را دعوت به حقیقت و مجاب به بطالت بهائیت می‌کند، سؤالاتی که روشن‌گری و افشاگری کرده از آنچه پیروان این فرقه را به گمراهی می‌کشاند.

این نامه پس از ارسال و بی‌پاسخ ماندن آن از سوی برادر، به کتابچه‌ای تبدیل و به چاپ رسید، تا مشمول مخاطبان بیشتری شده و به آگاهی بخشیدن به افراد بیشتری پردازد.

سایه‌ی شوم

کتاب «سایه شوم»، حکایت مهم‌ترین حوادث زندگی کسی است که، بهترین سالهای عمر و جوانی‌اش تحت اختیار ضد انسانی‌ترین سازمان فرقه‌ای و سیاسی، به نام تشکیلات بهائیت گذشته است. سایه شوم، توانسته حقایق تلخی را به تصویر بکشد که در آن، ابتدائی‌ترین حقوق انسان لگدمال شده و نادیده انگاشته می‌شود. در این کتاب، با زندگی بهائیان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آشنا می‌شویم. بهائیان که همه اوقات شبانه روز خود را ناخواسته وقف تشکیلات بهائیت کرده‌اند و ندانسته به ظلم و جبر و خیانت صاحبان خویش تن داده و اسارت را در وعده و وعید پوشالی آن‌ها به جان خریده‌اند.

این کتاب، سرگذشت کسی است که، بر دست و دل و زبان او هم مثل سایر هم مسلک‌های فریب خورده‌اش طنابی بسته و قدرت هر گونه ابراز عقیده و هر گونه شهامت و شجاعت و مبارزه را از او سلب نموده‌اند. اما معجزه‌ای رخ می‌دهد و او را به دنیای دیگری می‌افکند. دنیایی آزاد و رها، بی‌طناب و تازیانه بی‌امر و بی‌فرمان و او تازه به مفهوم حقیقی آزادی، عشق و ایمان، معرفت و عرفان دست می‌یابد و تفاوت از زمین تا آسمان، دین را با یک فرقه‌ی سیاسی به خوبی درک می‌کند.

سایه شوم، داستان زندگی کسی است که از همه لذات دنیوی و سرگرمی‌های مهیج و عیش و عشرت چشم می‌پوشد و برای رسیدن به تعالی و کمال حقیقی از تمامی تعلقات مادی گذشته و همه‌ی سختی‌های راه را متحمل شده و تغییر روش و منش می‌دهد. او در جامعه‌ی کوچک بهائی، متوجه تخلفات بزرگی می‌شود.

او شاهد اعمال غیر انسانی و ضد اخلاقی بزرگان و سران تشکیلات بهائی بوده و از آنان اعراض می‌جوید و پس از پی بردن به بطالت بهائیت و عدم روح معنویت در این فرقه‌ی کذابی در صدد یافتن هویت واقعی خویش بر می‌آید و اصالت انسانی و جوهر دحقیقی وجود خویش را در سایه‌ی حقیقت بزرگ و بی‌ظنیری، چون دیانت مقدس اسلام، معنی می‌دهد. او از بهائیت خارج شده و اسلام را که سر منشاء همه‌ی پاک‌ها و زیبائی‌هاست، به عنوان آخرین دین آمده از سوی خدا می‌پذیرد و به سعادت و رستگاری نائل شده و سزاوار بهترین دستاوردهای زندگی می‌شود.

این داستان، داستان خیالی و غیر واقعی نیست، بلکه بازگوی خاطرات واقعی و اتفاق افتاده‌ی فردی کاملاً معمولی، از اعضاء فریب خورده‌ی بهائی است که به حقیقت پی برده و مسلمان می‌شود و تنها اسامی اشخاص در این داستان واقعی تغییر کرده و جالب‌ترین قضیه‌ی نهفته در این کتاب، این است که این القائات و حوادث برای صدها تن از افراد بهائی رخ داده و در واقع پرداختن به اتفاقاتی کاملاً مشابه، در زندگی بسیاری از بهائیان است که عده‌ای توانسته‌اند، از این دام رسته و نجات یابند و عده‌ای برای فرار از مشکلاتی که تشکیلات، بعد از ابراز عقیده آنان برای آن‌ها بوجود می‌آورد،

سکوت اختیار کرده و نسبت به بطالت بهائیت بی تفاوت می‌مانند و طوق بندگی و بردگی را در مقابل عده‌ای منفعت طلب و زورگو به گردن انداخته و از عزت و افتخار اسلام بی‌بهره و نصیب می‌مانند.

حسن بهرامی زاده

یکی دیگر از متبریان و بازگشت کنندگان از این فرقه حسن بهرامی زاده، عضو لجنه‌ی ملی مدارس تابستانه بهائیان در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴ و معاون حسابداری شرکت زمزم در دهه ۴۰ و ۵۰ هجری شمسی) است. علت انتخاب ایشان در بین متبریان برای معرفی به خوانندگان عزیز، نامه‌ی زیبای ایشان است که پس از بازگشت خطاب به بهائیان چنین می‌نویسد:

« تو ای خواننده عزیز:

شاید بارها مرغ روح، هوای پرگشودن به جانب حقیقتی را داشته است، تا همه لحظه‌های عمرت را در راهش نهی و فرسودگی و منتها پذیری وجودت را به ثبات و بقایش پیوند دهی و از رنج جان فرسای «نیست شدن» برهی من نیز چنین بودم...

بیش از بیست سال از دوران جوانی خویش را صادقانه فدایش نمودم و بهائیت را بعنوان یک حقیقت و یک دیانت و پیشوایش را همچون، یک معبود و یک محبوب پذیرفتم و خدا می‌داند که در راهش، چه رنج‌ها بردم و چه مأموریت‌ها که به جان و دل، در سبیل محبتش، به پایان رساندم. اما سرانجام در واپسین آن تلاشها، در همین اواخر به حقایقی دست یافتیم که سخت در اندوه گذشته‌ام فرو برد...

اما من، بیست سال حقیقت را در بهائیت می‌دیدم. من خود به شدت، از معاشرت با پژوهشگران مسلمان، برحذر بودم. لیکن برای یافتن این حقیقت به یک باره این سد را شکستم و با برخی از آنان سخن گفتم و آنچه را که رهبران بهائی نمی‌خواستند بدانم، دانستم. رهبران بهائیت نمی‌خواهند، انسان‌های تشنه، به سرچشمه‌ی آب حیات دست یابند و سراب را ترک گویند!!

و بدین ترتیب پژوهشگرانی که این حقایق را آشکار می‌سازند، بایستی گرفتار هزاران تهمت و مارک نادرست شوند تا: بهائیان از نزدیک شدن بدیشان، بترسند و با سرعت هر چه تمامتر از آنان فرار نمایند! من نیز خود می‌دانم که قبل از هر چیز مرا با لقب‌های گوناگون معرفی خواهند کرد و از هر گونه تهمتی درباره من ابا نخواهند نمود.

بدنبال نخستین پژوهش‌ها جرقه‌ی مقدس شک، ذهنم را به کاوشی دقیقتر، در سلسله مراتب فرماندهی «امر» کشاند و در پایان راه، آگاهی از ماهیت عالی‌ترین مرجع رهبری بهائیت (بیت‌العدل) پرده از چشمانم برداشت. دوست عزیز، دوست داری تو نیز گوشه‌ای از این واقعیات را آگاه شوی؟

آیا هرگز اندیشیده‌ای همان «بیت‌العدل اعظم الهی» که همه تصمیمات به اصطلاح «مقدس» و «مصون از خطای» آن و از طریق تشکیلات وابسته‌اش «عز نزل» می‌یابند و محور اصل همه تشکیلات است، بیت‌العدلی است که حضرت عبدالبهاء و جناب شوقی آن را قبول ندارند و در نتیجه روح بهاء از آن بیزار است!؟

بلی، بیت العدلی که آنها در فکر تشکیلش بوده‌اند، با بیت العدل فعلی متفاوت است و تنها در «نام» با هم مشترکند و این خود دلیل بر بی اصالت بودن بهائیت و دور از خدا بودن آن می‌باشد.

من این مطلب را با استناد به نصوصی که از خود جناب عبدالبهاء و شوقی در دسترس است، باختصار بیان می‌کنم:

حضرت عبدالبهاء گفته است:

«ریاست بیت العدل با فردی است که مقام «ولایت امرالله» را داشته باشد. ولی امرالله در عین مقام ریاست خود، عضو اعظم و ممتاز بیت العدل است و هیچ کس نمی‌تواند او را از مقامش عزل کند. و از جمله امتیازات مخصوصه ولی امرالله دریافت حقوق الله است.» به این فراز از صفحه ۱۶ «الواح وصایا حضرت عبدالبهاء» دقت کنید:

«و ولی امرالله رئیس مقدس این مجلس و عضو اعظم لاینعزل...» «و حقوق الله راجع به ولی امرالله است...» نمی‌دانم آیا اطلاع داری که «ولی امرالله» آن رئیس مقدس و عضو اعظم ممتاز لاینعزل در بیت العدل فعلی وجود ندارد؟! و پیش بینی حضرت عبدالبهاء عملی نشده است؟! آری!

بیت العدل موجود بیت العدلی نیست که مورد نظر ایشان بوده است! بلکه، این مجمع خود سرانه تشکیل گردیده و اطاعت خود را بر اهل بها تحمیل نموده است.

جناب شوقی در صفحه ۷۷ دور بهایی می‌نویسد:

«هر گاه ولایت امر از نظم بدیع حضرت بهاءالله منتزع شود، اساس این نظم بدیع متزلزل و الی الابد محروم از اصل توارثی میگردد، که به فرموده حضرت عبدالبهاء، در جمیع شرایع الهیه برقرار بوده است.»

پیام من به تو:

پیام انسانی است که، سالها به یک معشوق دروغین عشق ورزیده است... انسانی که یک سراب را آب حیات پنداشته و سالها از دور به تلالو دروغین آن دل بسته است و اینک دلسوخته و افسرده به یاد انسان‌هایی که چون گذشته او زندگیشان قربانی یک فریب می‌شود و شاید برای همیشه از زلال چشمه حقیقت راستین بی خبر بمانند.^{۶۹}

احکام فقهاء درباره‌ی بهائیت

فقهاء شیعه عموماً بهائیان را نجس می‌دانند. قبل از بیان فتاوی فقهاء به این پرسش پاسخ می‌دهیم که به چه علت مراجع تقلید بهائیان را نجس می‌دانند.

یکی از نجاسات یازده گانه که تمامی فقهاء به نجاست آن حکم می‌کنند، کافر است. در تعریف کافر هم گفته‌اند: کافر کسی است که؛ منکر خدا باشد یا برای خدا شریک قائل شود و یا پیامبری پیامبر اسلام، حضرت محمد «صلی الله علیه و آله و سلم» را قبول نداشته باشد و یا یکی از ضروریات دین را که همه‌ی مسلمانان آن را جزء دین می‌دانند مثل نماز و روزه انکار نماید.^{۷۰}

دلیل و علت این فتوا، آیاتی مانند آیه‌ی شریفه‌ی «یا ایها الذین آمنوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»^{۷۱}

و روایات متعددی من جمله روایت شریفه‌ی امام صادق «علیه السلام» است که می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ دِيناً دِينِ الْمُؤْمِنِينَ فَهُوَ مُشْرِكٌ».^{۷۲}

اگر از ابتدا این کتاب را مطالعه نموده باشید، با عقاید کفرآمیز و شرک آمیز بهائیان آشنا شده‌اید. آنان هم مدعی الوهیت باب و بهاء و هم منکر خاتمیت پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله و سلم» و وجود بقیه الله الاعظم امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» هستند. آنان احکام ضروری اسلام همانند نماز و روزه را نیز انکار نموده و مدعی نسخ احکام اسلام هستند.

بعد از این مقدمه برخی از استفتائاتی که از محضر ولی امر مسلمین جهان، مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه‌ای شده خدمتتان تقدیم می‌شود.^{۷۳}

سؤال ۳۴۱: امیدوارم به سؤالات ذیل جواب عنایت فرمائید:

۱- نشست و برخاست و دست دادن بین دانش آموزان مسلمان و دانش آموزان پیرو فرقه‌ی گمراه بهائی در مراحل ابتدائی، متوسطه و دبیرستان چه حکمی دارد، اهم از این که آنان پسر باشند یا دختر، به سن تکلیف رسیده باشند یا نرسیده باشند، داخل مدرسه باشد یا خارج آن؟

۲- رفتار استادان و مربیان با دانش آموزانی که علنی می‌گویند بهائی هستیم و با یقین به بهائی بودن آن‌ها حاصل شده چگونه باید باشد؟

۳- حکم شرعی استفاده نمودن لوازمی که آن را تمام شاگردان بکار می‌گیرند مثل شیر آب آشامیدنی، شیر توالت و آفتابه‌ی آن، صابون و امثال آن، با حصول علم به رطوبت دست و بدن.

^{۷۰} - توضیح المسائل مراجع، مسأله ی ۱۰۶ و ۱۰۷.

^{۷۱} - سوره‌ی توبه، آیه ی ۲۸.

^{۷۲} - کتاب کافی، شیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۸۳، باب الکفر.

^{۷۳} - ترجمه اجوبه الاستفتائات، جلد اول، صفحه‌ی ۹۶، مؤسسه فرهنگی ثقلین، چاپ هفتم.

جواب: جمیع افراد فرقه‌ی ضاله‌ی بهائی محکوم به نجاست هستند، وقتی با دست چیزی را لمس می‌کنند واجب است مراعات مسائل طهارت در ارتباط به اموری که مشروط به طهارت می‌باشد صورت بگیرد، ولکن رفتار مدیران، معلمین و مربیان با دانش آموزان بهائی باید بر اساس مقررات قانونی و موافق اخلاق اسلامی باشد.

سؤال ۳۴۲: امیدوارم تکلیف زن و مرد مؤمن را در برخورد با فرقه‌ی گمراه بهایی و نیز پیامد حضور پیروان این فرقه را در میان جامعه‌ی اسلام بیان فرمائید.

جواب: برهمه‌ی مؤمنین واجب است که با حيله و فسادگری فرقه گمراه بهائی به مقابله برخیزند، و از انحراف و پیوستن دیگران به این فرقه‌ی گمراه جلوگیری نمایند.

سؤال ۳۴۳: در بعضی اوقات افراد پیرو فرقه بهائی برای ما غذا یا چیز دیگری می‌آورند، آیا برای ما جایز است که از آنها استفاده نماییم؟

جواب: برگرداندن هدایای آنها و امتناع از قبول آنها واجب نیست. در مواردی که در ملاقات بدن آنها با آن اشیاء به همراه رطوبت مسریه شک می‌کنید، می‌توانید بنا را بر طهارت بگذارید، ولکن بر شما لازم است در جهت ارشاد و ترغیب آنان به اسلام تلاش نمایید.

سؤال ۳۴۴: تعداد زیادی از بهائیان در همسایگی ما زندگی می‌کنند، و رفت و آمد زیادی با ما دارند. بعضی می‌گویند بهائی نجس است و بعضی دیگر می‌گویند آنان پاک‌اند، این گروه از بهائیان اخلاق نیکویی از خودشان نشان می‌دهند، آیا آنها نجس هستند یا پاک؟

جواب: آنان نجس می‌باشند و دشمنان دین و ایمان شما هستند پس فرزند عزیزم کاملاً آگاه باشید.

سخن آخر

از مطالب بسیار مهم در رابطه با فرقه‌ی بهائیت ارتباط این فرقه با قدرت‌های استعماری و بخصوص صهیونیسم است. با یافتن این ارتباط بسیاری از مسائل خود به خود حل خواهد گشت.

درباره‌ی چگونگی پیدایش شیخیه، درجای خود بیان شد که شیخ احمد احسائی (مؤسس این گروه)، چگونه و چرا از ناحیه‌ی حکومت قاجار و شخص فتحعلی شاه، مورد حمایت قرار گرفت.

حکومت‌های طاغوتی، همواره روحانیت اصیل و آگاه را، بزرگترین سد در راه حرکت انحرافی خویش می‌دیدند. سعی آنان بر این بود به هر شکل ممکن از این سد نفوذ ناپذیر رد شده تا به مقاصد شوم و پلید خویش برسند. تاریخ بیان‌گر انواع برخوردها با این گروه بوده، قتل و کشتارها، ترورها، تبعیدها، زندان‌ها، شکنجه‌ها و .. نمونه‌ای از این اقدامات بوده است. اما یکی از این اقدامات ساختن گروهی همشکل و همسان با این طبقه و گروه بوده تا آنها با ساختن فضایی مجازی از روحانیت اذهان عامه‌ی مردم را از حقیقت منصرف سازند و با در انزوا قرار گرفتن روحانیت اصیل این حکومت‌ها به اهداف خویش دست یابند.

در نوشتاری که در خدمت خوانندگان عزیز قرار گرفت بارها و بارها حمایت قدرت‌های استعماری روس، انگلستان و در انتها آمریکا و اسرائیل از این فرقه به تصویر کشیده شد!

براستی چرا این حکومت‌ها که همواره دین را در انزوا قرار داده‌اند و بنای خود را بر مبارزه‌ی با دین گذاشته‌اند و همیشه در صدد کوبیدن ادیان مختلف هستند و با جدا ساختن سیاست و حکومت از دین عملاً کارایی دین را از بین برده‌اند، این گونه از این فرقه‌ی بظاهر دینی حمایت می‌نمایند و در راه گسترش آن از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند.

جز این است که این حکومت‌ها، فریادهای خویش را از حلقوم این فرقه‌ها و گروه‌ها و در لفافه‌ی دین، به مردم ارائه می‌کنند.

وقتی حسینعلی نوری (بهاءالله) اعلام می‌کند که دخالت در سیاست ممنوع است.^{۷۴} وقتی او که خود، علی‌الظاهر شخصیتی روحانی است، نهاد روحانیت را صراحتاً نفی و نهی می‌کند، با ارائه‌ی این خدمات، شایسته‌ی حمایت این دول است و تابعیت دادن فرانسه و انگلستان و روسیه کمترین تشکر و قدردانی از آنان است.

وقتی آنان دولت‌های فخیمه‌ی استعمارگر را دعا نموده و از آنان حمایت می‌کنند. زمانی که آنان در راه به ثمر رسیدن دولت غاصب و اشغالگر اسرائیل از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنند، حتی تمامی بهائیان در سراسر عالم موظفند مقداری از حقوق و درآمد ماهیانه‌ی خویش را برای بقاء این غده‌ی سرطانی به اسرائیل گسیل کنند! چرا این فرقه‌ی ضاله مورد حمایت این قدرت‌ها قرار نگیرد؟

بهائیت یهودیان را به جمع شدن در فلسطین و برپایی دولت اسرائیل تشویق و بشارت می‌داد. در کتاب اقدس بهاءالله آمده: آن روز (با تشکیل حکومت اسرائیل) روزی است که کلیم (حضرت موسی) رستگار شد.

عبدالبهاء نیز می‌گوید:

«در کتاب‌های عهد عتیق آمده است که یهود در سرزمین مقدس جمع می‌شود و این بشارت الهی در زمان بهاءالله تحقق یافت.»

او خطاب به یهودیان می‌گفت:

«ای دوستان خدا و فرزندان ملائکه‌های خدا، همانا آسمان جدید و زمین مقدس مهیا شده برای حکومت مقتدر صهیونیزم! و بهاءالله در این سرزمین بشارت‌های الهی را دید و خداوند به وعده‌اش عمل کرده است!»

شوقی افندی نیز می‌گوید:

«عبدالبهاء نوشته است که فلسطین باید وطن قوم یهود باشد.»

^{۷۴} - بهائیت در ایران، سعید زاهد زاهدانی، به نقل از مجموعه الواح میرزا حسینعلی نوری، صص ۳ و ۴.

همسر شوقی افندی «روحیه ماکسول» می گوید:

«رشد بهائیت امکان پذیر نیست مگر اینکه با اسرائیل ارتباط داشته باشد!!»

براستی اگر این گروه شوم، تاکنون تحت حمایت این قدرت‌ها نمی‌بودند آیا باز هم می‌توانستند به حیات خویش ادامه دهند؟

وقتی هم تمام دولت‌های اسلامی با رژیم اسرائیل مخالفت کردند، شوقی افندی علاوه بر نوشته‌هایش که حاکی از موافقت او با تأسیس دولت اسرائیل بود، با رئیس جمهور اسرائیل ملاقات و مراتب وفاداری خویش را اعلام کرد و در پیامی به بهائیان به مناسب عید نوروز اعلام نمود:

«مصدق وعده الهی به فرزندان ابراهیم خلیل و موسی کلیم، دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر شده است!!»^{۷۵}

با این تفصیل آیا سزاوارتر از عبدالبهاء برای ملقب شدن به عنوان «sir» یافت می‌شود.

نکته‌ی قابل توجه، این است که؛ گاهی همین شعارها و نظرات بهائیان که قطعا و بدون شک، خواست دول استعمارگر است، از زبان برخی متدینین ساده لوح که با گفتار و مواضع خویش آب به آسیاب دشمن می‌ریزند و در کمال تعجب داعیه‌ی مبارزه با این فرقه و تمامی دشمنان امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را دارند و خود را از منتظرین امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، می‌دانند، خارج می‌گردند!!!

آیا ما از اینان نیستیم!؟

آیا ما...!؟

آیا ما...!؟

آیا ما...!؟

آیا ما...!؟

خاطرات دالکوری

«کینیاز دالگورکی»، جاسوسی روسی است که از طرف روسیه تزاری به ایران و عراق فرستاده می‌شود. او در ابتدا به عنوان مترجم سفارت روسیه در سال ۱۲۱۳ هجری شمسی، به ایران آمد و با تظاهر به اسلام در بین مسلمانان نفوذ کرد. وی در عراق و در مجلس درس «سید کاظم رشتی» با سیدعلی محمد شیرازی (باب) آشنا شد و گم شده‌ی خویش را در او پیدا کرد و با وسوسه از او امام زمانی ساخت و انحرافی دیگر در مکتب تشیع ایجاد نمود.

پس از شکست روسیه‌ی تزاری، اعترافات این جاسوس کهنه‌کار و زبردست از سوی «اتحاد جماهیر شوروی» سابق، در مجله‌ی «الشرق» با عنوان «افشای مفاسد رژیم سرنگون شده روسیه تزاری» به چاپ رسید.

بهائیان مدعی جعلی بودن این خاطرات شدند ولی با انتشار اسناد تاریخی و روشن شدن نقش دالگورکی در کوچ دادن نخستین گروه از بابیان و بهائیان به شهر عشق آباد روسیه و نخستین معبد آنان «مشرق الاذکار» در این شهر، صحت این مطالب ثابت گردید.

خاطرات دالگورکی توسط آقایان سید ابوالقاسم مرعشی و حیدر بهرمن ترجمه و توسط کتابفروشی حافظ و «مؤسسه فرهنگی دارالمهدی و القرآن الکریم» به چاپ رسید.

آنچه در زیر می‌خوانید، برگرفته شده از سایت «بهائیزمیران bahaismIran» به نقل از ترجمه‌ی آقای بهرمن است.

ورود به ایران

در ژانویه‌ی سال ۱۸۳۴ میلادی (دیماه ۱۲۱۲)، سالی که مرگ و میر مردم بر اثر بیماری وبا، فراوان شده بود و مردم از قحطی و گرانی به شدت رنج می‌بردند وارد تهران شدم.

در ابتدا به عنوان مترجم، در سفارت روس مشغول به کار شدم، اما به دلیل این که فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی دارالفنون و دانشکده‌ی افسری و از قبول شدگان رشته‌ی حقوق و علوم سیاسی وزارت امور خارجه، بودم و این رشته، مخصوص کسانی بود که تأیید و سفارش دانشکده‌ی افسری، شامل حال آنان می‌شد و علاوه بر آن، آشنایانی در درباره امپراطوری روس داشتم و به خوبی، بر خواندن و نوشتن زبان فارسی، مسلط بودم و همچنین در دانشکده‌ی خصوصی وزارت امور خارجه، زبان را کامل نموده بودم، به همین جهت مأموریت‌های سری در تهران داشتم که، حتی شخص سفیر نیز از آن‌ها بی‌اطلاع بود.

برای تکمیل زبان فارسی، به آموختن زبان عربی نیز نیازمند بودم، چون زبان عربی، در زبان فارسی، همچون زبان لاتین در زبان فرانسه است، به همین منظور، توسط منشی سفارت، استادی که مازندرانی الاصل بود پیدا نمودم.

او اهل روستایی از روستاهای لاریجان، به نام «أسک» بود. نام او «شیخ محمد» و از طلبه‌های مدرسه‌ی «پامنار» و از شاگردان «حکیم احمد گیلانی» بود که او را مردی فاضل و دارای عقیده و ایمان یافتم و مسلک عرفانی داشت.

هر روز، با اجازه‌ی سفارت، دو ساعت به منزل او، می‌رفتم و کتاب جامع المقدمات^{۷۶} می‌خواندم و هر ماه یک تومان به او می‌دادم. علاوه بر آن کتاب نصاب الصبیان^{۷۷}، علم قرائت و تاریخ ایران را نیز آموختم. بعد از یک سال آمادگی خواندن فقه و اصول را پیدا کردم و به دست شیخ محمد اسلام آوردم و به او گفتم: «چنانچه سفیر از اسلام آوردم من اطلاع پیدا نماید، برای من خطر جانی دارد. لذا در مورد ختنه کردن، چون در سن بیست و هشت سالگی، برایم ضرر دارد و

^{۷۶} - اولین کتابی که طلاب آن را فرا می‌گرفتند. موضوع این کتاب صرف و نحو است.

^{۷۷} - کتابی است که لغات را در خلال شعر معنا نموده است.

ممکن است که سفیر از این امر مطلع شود و مرا از کار اخراج نماید و چه بسا، باعث کشته شدن من گردد، قانون تقیه را در حق من جاری سازد.»

شیخ محمد نیز، بدون هیچ اعتراضی از من پذیرفت. نمازهای پنج گانه را در خانه‌ی او می‌خواندم و با پادرمیانی شیخ، با دختر زیبای چهارده ساله‌ای که نامش «زیور» بود، ازدواج کردم.

شیخ چنان با من صمیمی شده بود که، مانند فرزند خود با من صحبت می‌کرد. بعدها معلوم شد که زیور، برادر زاده‌ی او و نامزد پسر او بوده، اما پسرش قبل از ازدواج، وفات نموده و دختر چون یتیم بود، در خانه‌ی عموی خود زندگی می‌کرده است. شیخ در اثر کمال صمیمیتی که با من داشت، او را که مانند فرزندانش دوست می‌داشت، به ازدواج من درآورد.

من چون در ظاهر مسلمان و داماد او نیز بودم، مایل بود تمام دانش خود را یک جا به من بیاموزد، بدین جهت کتاب‌های مطول، شمسیه، تحریر اقلیدس، خلاصه الحساب، شفای بوعلی سینا، شرح نفیس و قوانین در علم اصول و نیز هر چه از علم منطق و کلام می‌دانست به من آموخت و بالاخره در مدت چهار سال مجتهدی کوچک، خوش استعداد و خوش گفتار شدم.

آشنایی با حکیم گیلانی

شیخ محمد، بعضی شب‌ها مرا به منزل استاد و مرشد خود، «حکیم احمد گیلانی» که در گذرگاه نوروزخان زندگی می‌کرد، می‌برد، خانه‌ای بسیار بزرگ و اعیانی بود و من نیز همچون شاگردانش از او استفاده می‌بردم. شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان، برای صرف افطار به آن جا دعوت شدم و مانند ایرانی‌ها با دست غذای مفصلی خوردم. سفارت نیز از این ماجرا باخبر بود و من نیز، به آن‌ها اطلاع داده بودم که در شب‌های ماه مبارک رمضان به سفارت نخواهم آمد.

در تمام ماه مبارک رمضان، روزها را می‌خوابیدم و شب‌ها بیدار بودم، در این مدت از «حکیم گیلانی» استفاده‌ی بی حدی می‌بردم. در آن شب‌ها جمع زیادی در خانه‌ی حکیم گرد می‌آمدند و در شب‌های دوشنبه و جمعه، محفل ذکر داشتند، من نیز یکی از مریدان بودم و دوستان و برادران فراوانی از اهل طریقت^{۷۸} داشتم.

«میرزا آقاخان نوری» نیز از مریدان این خانقاه بود و به سبب او، وابستگی‌اش که همگی از اهالی شهر «نور» بودند، جزء مریدان حکیم «احمد گیلانی» شده بودند که میرزا رضاقلی، میرزا حسین علی^{۷۹} و برادرش میرزا یحیی - صبح ازل - از جمله‌ی آنان بودند و همگی از خدمت گزاران میرزا آقاخان و وابستگان او به شمار می‌آمدند و خیلی اوقات نسبت به من، اظهار دوستی می‌کردند. به خصوص صبح ازل، او به قدری به من نزدیک شده بود که، از صاحبان سر من گشته بود.

آنان، مرا از خبرهای گوشه و کنار، آگاه می‌ساختند و من نیز پاداش آنها را با تهیه وسایل مورد نیازشان می‌دادم. ... خلاصه، شب‌های ماه مبارک رمضان، از شیخ احمد گیلانی استفاده علمی بی حدی بردم و بدین وسیله به اطلاعات مفیدی دست یافتم و تمام آن‌ها را به وزارت خارجه‌ی روسیه منتقل می‌کردم و همین امر سبب ترفیع رتبه و بالا رفتن

^{۷۸} - متصوفه و دراویش را اهل طریقت می‌گویند.

^{۷۹} - رهبر و پایه گذار فرقه ی بهائیت.

پایه حقوق من به میزان دو برابر شد. همچنان بر کوشش و جدیت خود می‌افزودم، به حدی که سفیر روس و جانشین او بر من حسد می‌بردند، ولی آن‌ها خبر نداشتند که من هر روز با وزارت خارجه‌ی روس تماس می‌گیرم و حتی جزئیات را هم به آنان گزارش می‌دهم.

سفیر از روی حسد به وزارت خبر داد که من مسلمان شده‌ام و با عمامه و قبا به خانگی علما و بزرگان می‌روم و نعلین زرد رنگ به پا می‌کنم. اما آن روزها، از او چنین خواستند که او، مرا به حال خود رها کند و به هیچ وجه، مزاحم من نشود و به طور کامل، مرا تقویت نماید و هیچ گونه مخالفتی با من نکند.

سببش هم این بود که من از روز اول، دولت متبوعم را از تمام اخبار کوچک و بزرگ مطلع می‌ساختم و به آنها گفته بودم که؛ برای اطلاع کامل از اوضاع ایران، چاره‌ای جز این ندارم که تظاهر به اسلام نمایم و لباس اهل علم به تن نمایم، تا آنان از شرکت کردن من در مجالس و محافل جلوگیری ننمایند.

اما من، نزد استاد اینگونه اظهار می‌کردم که؛ مسلمان شدنم باید مخفی بماند و کسی از روس و فرنگ از حالم مطلع نگردد و گرنه کشته خواهم شد و برادر زاده‌اش بی‌شوهر خواهد گشت.

هر ماهه به وسیله‌ی صندوق سری وزارت و توسط صندوق دار سفارت بر حسب حواله‌ی من، مبلغ ده تومان به شیخ محمد، داده می‌شد. مخارج خانگی شیخ روزی دو قران بود و از مابقی پول، در هر ماه به سفارش من به خانه و حمامی آجری بنا نمود. در ضلع شمالی این خانه دو ایوان زیبا و راهروی در وسط و دو اطاق فوقانی وجود داشت. خانه و اتاق‌های آن درب‌های زیبایی داشت و درب آن دو ایوان و محل خوابم به شیشه‌هایی رنگین مزین شده بود.

برای پذیرایی از رفقا و دوستانم، اتاق مخصوصی ساخته بودم که دارای دربی یک لنگه و دو پنجره بود و همچنین روزنه‌ای کوچک داشت که از آن می‌شد پاکت‌های نامه را به داخل صندوقی که درون اتاق، پایین روزنه بود، انداخت. هر کدام از دوستان خبر جدیدی داشت، آن را می‌نوشت و داخل صندوق می‌انداخت.

میرزا حسین علی بهاء، اولین کسی بود که وارد این اتاق شد و خبرهای بسیار مهمی به من داد. خلاصه کلام اینکه؛ ماه رمضان سال دوم و سوم نیز گذشت و من در این ماه مبارک سوم، علاوه بر کسب معلومات و اطلاعات روش پیچیدن عمامه را نیز آموختم.

من لباسهای متعددی داشتم. عمامه، قبا، کفش و نعلینهای ظریف و عالی و تمام این لباسهایی که برایم فراهم شده بود مانند لباسهای بزرگان و علمای صاحب عنوان بود.

در اوقات نماز «تحت الحنک»^{۸۰} می‌انداختم. در تعقیبات نماز، دعا و ذکر فراوان می‌خواندم و در یک کلام یک روحانی به تمام معنا بودم. به هیچ امر تازه‌ای اهمیت نمی‌دادم و به دستور وزارت امور خارجه‌ی روسیه و دربار امپراتور تزار، کفر هر کسی را که می‌خواست ایران را به آبادانی و پیشرفت برساند صادر می‌کردم.

دخالت مستقیم در دربار ایران

هیچ گاه در امور سیاسی اشتباه نکردم، به جز یک مورد و آن این که بعد از مرگ «فتحعلی شاه»، «ظل السلطان» را به ادعا کردن حکومت و سلطنت تحریک نمودم، غافل از این که ولیعهد (عباس میرزا) پنهانی با دولت امپراتوری قرار و پیمان بسته بود و چون از دربار به من دستور رسید که با «محمد میرزا» فرزند «عباس میرزا» همکاری نمایم، تمام

^{۸۰} - گوشه‌ی عمامه را زیر چانه انداختن که در حال نماز مستحب است.

عملیات را وارونه ساختم. تعدادی از آن بیچارگان را در نگارستان دستگیر نمودند و من مانع کور کردن آنان شدم و فقط آنان را به اردبیل، تبعید نمودند. من بعد از فرستادن نامه‌هایی به وزارت امور خارجه، مقدمات فرار آنان را به روسیه فراهم نمودم. پس «ظل السلطان» و «رکن الدوله» و «امام وردی میرزا» و «کشیکیچی باشی» به همراه محافظان و مأموران که با آنان از تهران فرستاده شده بودند، همگی به روسیه فرار نمودند. تا هر زمانی که «محمد شاه» اوامر دولت امپراتوری را اطاعت نکرد، از آنها به عنوان ابوالهول^{۸۱} استفاده کنیم و من پیشنهاد دادم که آن شاه زادگان، تحت حمایت دولت روس باشند و حقوق کافی به آنان بدهند و به عنوان رقیب از آنان استفاده شود، اما چون مدتی بعد «محمد شاه» با من صمیمی شد، مخفیانه به روسیه نوشتم که: آنها را به مملکت عثمانی بفرستید.

محمدشاه را تحریک نمودم که به هرات حمله کند و افغانستان را همچون سابق جز خاک ایران نماید و به تدریج ارتشی، همچون لشکری که نادرشاه با آن هندوستان را فتح نمود، آماده نماید و قصدم این بود که به دست ارتش ایران تمام آسیا را به تصرف خود درآوریم.

محمدشاه نیز توانست هرات را به تصرف درآورد. اما رقیب ما^{۸۲} مانع او شد و با راه‌های مختلف دولت ایران را از این عمل، منع نمود.

محمدشاه به خوبی می‌دانست که پدرش، عباس میرزا، به کمک امپراتوری روس، به ولایت عهدی رسیده و به علاوه می‌دانست که خود نیز، به واسطه‌ی ما مالک تخت و تاج در ایران گشته و از همین رو، با ما صمیمی گشته بود، به طوری که هر کس را که مخفیانه با دولت رقیب سازش می‌کرد، به اسم پیشرفت ایران یا از کار عزل می‌نمود، یا تبعید می‌کرد و یا پنهانی مسموم می‌نمود و از پا درمی‌آورد. به همین جهت تمام وزرا وظایف خود را می‌دانستند و تمام شاهزادگان و شخصیتها و دانشمندان و بزرگان، پنهانی، متوجه ما بودند و اغلب کارها، با رأی و نظر ما حل و فصل می‌شد. هیچ فرمانروا یا وزیری، جرأت مخالفت با ما را نداشت و محمدشاه هم برطبق خواست دولت امپراتوری، با آنان قول و قرار می‌گذاشت.

من، در طول این مدت به خوبی، با اوضاع و احوال و اخلاق و آداب و رسوم علما و فرمانروایان و تجار و حتی زنان در ایران آشنا شدم.

ماه رمضان سال چهارم رسید. و من نزدیک پنج سال بود که در ایران مشغول به تحصیل و مطالعه و تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و فداکاری بودم و نزد دربار روس و وزارت خارجه آبرویی داشتم و از وضعیت خود بسیار خوشحال و مغرور بودم. همسر (زیور) نیز برایم، پسری با موهای طلایی آورد که شباهت من و او همچون دو نیمه‌ی سیب بود. به مناسبت تولدش، سفره‌های ولیمه انداختم و برای نامگذاری او چند اسم انتخاب نمودم و با قرآن، قرعه زدم. نام علی درآمد بسیار خوشحال شدم و نام او «علی کینیاژ دالگورکی» شد. این خبر را به دولت متبوعه دادم، اما به شیخ محمد و دوستانم اظهار نمودم که سفارت روس و بیگانگان از آن بی‌خبرند.

در ماه مبارک چهارم نیز، شبها را از هنگام افطار تا سحر، در منزل شیخ احمد گیلانی، سپری می‌نمودم. یعنی، مدت زمانی بیشتر از شبهای غیر ماه رمضان که فقط در شبهای دوشنبه و جمعه، به مدت سه الی چهار ساعت، در آنجا بودم.

اسلام و فرقه‌های مختلف آن

در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان، از حکیم سؤال کردم: اسلام به شعبه‌های زیادی تقسیم شده است. کدام فرقه و گروه، حق و کدام باطل است؟

^{۸۱} - کنایه از اهرم فشار.

^{۸۲} - دولت انگلستان

گفت: اسلام چند شعبه نیست. اسلام عبارت است از خدا و قرآن.

اصول و فروع آن یکی است و موضوع اسلام عبارت است از: شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد مصطفی «صلی الله علیه و آله وسلم» که از جانب خداوند، قرآن مجید را برای مردم دنیا و سعادت بشر آورده و اسلام چیزی جز این نیست.

امیرمؤمنان علی «علیه السلام» علاوه بر آن که پسر عمو و داماد پیامبر «صلی الله علیه و آله وسلم» و پدر امام حسن و امام حسین «علیهما السلام» است، اولین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد. پیامبر «صلی الله علیه و آله وسلم» قبل از رحلت خود و برطبق فرمان خداوند، او را که برترین مردم بود به عنوان جانشین و امام مسلمانان، انتخاب نمود. اما حضرت علی «علیه السلام»، چون نیرنگ بعضی از منافقان و اهل فساد را دید گوشه گیری نمود، تا مبادا مسلمانان دچار تفرقه گردند.

عده‌ای دنیا طلب و ریاست پیشه و اهل غرض، وضعیت را تغییر دادند و دین پاکی را که برای تأمین رفاه بشر و سعادت انسانها بود و برای اقوام مختلف کره زمین آمده بود، مخصوص خود گرداندند، تا به وسیله آن، دنیا را به دست آورند و خود نیز به پست و مقام و سلطنتی برسند. پس با سنت پیامبر «صلی الله علیه و آله و سلم» و خاندان او مخالفت ورزیدند.

اعراب آن روز که مصداق آیهی «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا»^{۸۳} بودند، از لجاجت و عناد، شخص دیگری را به عنوان خلیفه برگزیدند. این آغاز نزاع و اختلاف بود تا اینکه بعد از مدتی «یزید بن معاویه بن ابی سفیان» زمام امور مسلمانان را، به دست گرفت و تا توانست، با کمک بنی امیه، به مسلمانان ظلم و تعدی بسیار نمود و سرانجام حضرت امام حسین «علیه السلام» را که در ذریه‌ی پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله و سلم» بود، به شهادت رسانید. تنها جرم این شخصیت والا مقام این بود که می‌گفت: کارهای یزید برخلاف دین خداست و این حکومت، غیر اسلامی است و یزید باید از حکومت خلع گردد، در نتیجه او را شهید نمود و خاندان محترم او را به اسارت درآورد.

استعداد میرزا حسین علی بهاء، در آنچه که من می‌خواستم

...در همان حالی که این شخص فاضل، حکیم، مسلمان پاکدامن و متدین این کلمات را می‌گفت: و مرا نصیحت می‌کرد، من در این فکر بودم که، چگونه اختلافات را در میان مسلمانان گسترش دهم و چگونه ایران را به وسیله‌ی ایجاد نفاق و بدبینی مسخر نمایم و تمام همتم متوجه این هدف بود. ماه مبارک رمضان سپری می‌گشت، در حالی که من عده‌ای از یاران هم راز خود را به عنوان جاسوس تربیت می‌کردم، ولی هیچکدام از آنان مانند «میرزا حسین علی بهاء» و برادرش «میرزا یحیی صبح ازل» استعداد این کار را نداشتند.

واقع امر این است که ایرانیان وطن دوست هستند و جاسوسی، نزد آنان کار پست و رذالت آمیزی است و سخن چینی نزد آنان کار بسیار زشت و قبیحی به شمار می‌آید. خلاصه این که: نسل آریایی، همگی با غیرت و وطن دوست و بی‌نهایت باهوش می‌باشند.

روز دوشنبه‌ای بعد از ماه رمضان که روز بسیار گرمی بود، میرزا حسینعلی بهاء، برای دیدن من آمد، ولی من به دو فرسخی خارج تهران رفته بودم، وقتی بازگشتم، دیدم او نامه‌ای را در صندوق نامه‌ها انداخته و در آن خبر داده است که شب گذشته هنگام غروب، قائم مقام (نخست وزیر) به خانه‌ی حکیم گیلانی آمده بود و من به واسطه‌ی «کربلائی محمد» خادم حکیم، به عنوان دیدار قائم مقام به آن جا رفتم. وارد آبدارخانه شدم از آن جا می‌شنیدم که قائم مقام می‌گفت: این شخص یعنی «محمد شاه» لیاقت سلطنت ندارد، او نوکر بیگانگان است، شاه باید مانند زندیه دل سوز

ایران و با اصالت باشد، پس مقدمات عزل او باید توسط بزرگان و افسران صورت گیرد. همسایه‌ی جنوبی ما (بریتانیا) نیز به هر شکلی حاضر است ما را یاری کند.

حکیم گیلانی نیز او را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: با تدبیرهای شما بود که او به این حکومت رسید و من نیز در همین خصوص، بارها به شما تذکر داده بودم و در مواقع مختلف، زمینه‌ی این کار آماده بود، ولی شما ممانعت می‌کردید، به خصوص وقتی که در نگارستان بودیم و بیشتر فرزندان شاه، ادعای سلطنت داشتند. هر چند از بزرگان زندیه کسی حاضر نبود، ولی «علی میرزا ظل السلطان» فرزند فتح علی شاه قاجار حاضر بود، حداقل یکی از فرزندان شاه را که لیاقت داشت، به این مقام نصب می‌کردید.

قائم مقام به او گفت: به زودی می‌بینید که این جوان مریضی که مانند پدرش، نوکر اجانب است، از دنیا خواهد رفت و از لذت‌های دنیا بهره نخواهد برد و حق، به صاحب اصلی خود باز می‌گردد.

ملاقات مهم با شاه ایران

پس از خواندن نامه، با عجله به سفارت رفتم و غلام‌باش را خواستم و بدون این که با کسی سخن بگویم، به باب همایون وارد شدم و چنین گفتم: از طرف دولت، سخنی واجب با شاه دارم و باید شخص شاه را ملاقات کنم و موضوعی را با او در میان بگذارم.

در این هنگام شاه با حالت نگرانی بیرون آمد؛ بعد از ادای احترام و تعظیم، گفتم: مطلب محرمانه است و عین نامه را به او نشان دادم. او با من مشورت کرد و گفت: چند ماهی است که صدراعظم با آن همه اختیاراتی که به او داده‌ام، می‌خواهد مرا به مخالفت با دولت امپراطوری، مجبور نماید و از من می‌خواهد که شهرهای تصرف شده منطقه‌ی قفقاز را، دوباره به ایران برگردانم و ارتش مجهزی را از فرانسه یا انگلیس بیاورم یا تربیت نمایم و سلاح‌های پیشرفته از دولت‌های خارجی خریداری نمایم و مدرسه‌ای مانند فرنگ تأسیس نمایم و می‌گوید: انگلستان حاضر است، مبلغ گزافی را به ما کمک بلاعوض نماید تا بتوانیم چنین ارتشی را آماده نمایم.

من از کمال سادگی او تعجب کردم، زیرا من چند ماهی بیشتر با او رفت و آمد نداشتم و در عین حال او تمام اسرار دولت خود را برایم فاش نمود.

عرض کردم: لازم است که قائم مقام و حکیم گیلانی سر به نیست شوند، او گفت: فردا قائم مقام را به سزای اعمال خود خواهیم رساند، اما کار حکیم مشکل است، چون از یک مقام معنوی و ارشادی برخوردار است.

گفتم: هلاک کردن او به عهده من باشد و من متعهد این کار می‌شوم.

بسیار خوشحال شد و مرا بوسید و گفت بارک‌الله، تو از وقتی که مسلمان شده‌ای یاور آنان گردیده‌ای، پس یک انگشتر الماس برلیان و یک انگشتر زمرد گران‌قیمت به من عطا نمود.

قتل حکیم گیلانی

به خانه رفتم و زهر کشنده‌ای آماده نمودم و میرزا حسین علی بهاء را خواستم و زهر را به همراه یک سکه‌ی طلا از سکه‌های فتح علی شاه به او دادم و او را امر نمودم، که به هر وسیله‌ی ممکن این زهر را در غذای حکیم قرار داده و او را هلاک نماید. حسین علی بهاء در روز ۲۸ صفر ۱۲۵۱ ه. ق از راهی که خود می‌دانست، زهر را در غذای حکیم قرار داد و او را به قتل رسانید.

مرگ حکیم باعث شد که از خانه‌ی او ناله‌های عجیبی به هوا برخیزد.

شاه نیز، قائم مقام را به نگارستان فرا خواند و او را در آخر ماه صفر ۱۲۵۱ خفه کرد و به حکیم ملحق نمود. حکومت وقت بعد از وفات حکیم، ده یا دوازده روستا را که متعلق به او در اطراف تهران و مازندران بود تصرف نمود و جزء اموال شاه قرار داد و از همین رو مردم فهمیدند که مرگ حکیم، کار شاه بوده است.

صاحب سر شاه ایران

بعد از مرگ قائم مقام، باز خدمت شاه رسیدم و با این که عده‌ای مثل «آصف الدوله» و «الله یار خان» و افراد دیگر، داعیه‌ی صدر اعظمی داشتند، اما شاه حکم وزارت را برای «میرزا آقاسی ایروانی» که در ایام ولایت عهدی شاه، معلم او بود صادر نمود. او شخصی مطیع و نیک سیرت بود. میرزا آقاخان را که از دوستان ما بود، به عنوان وزیر جنگ منصوب نمود و من بی نهایت خوشحال شدم. من نیز رازدار و صاحب سر شاه گردیدم، به طوری که سفیر روس، بر من حسد می‌برد و با من، به مجادله‌ی های بی فایده‌ای می‌پرداخت، اما من از هر جهت، از نظر مادی در حال پیشرفت بودم و استادم شیخ محمد، همه‌ی این‌ها را از قدم دختر برادرش زیور و فرزندم علی می‌دانست. اما من می‌گفتم: نه ای استاد، تمام این‌ها از برکت اسلام و نماز است. او می‌گفت: درست است فرزندم.

من، به زیور علاقه‌ی بسیاری داشتم. شب‌ها با هم شراب می‌خوردیم و مانند یک زوج فرنگی با هم رفتار می‌کردیم. او بر من بسیار جسور بود، به حدی که زن عموی او، گاهی او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: چرا اینطور رفتار می‌کنی؟ اما من می‌گفتم: کاری به او نداشته باش، من خود دوست دارم که این چنین باشد.

هر لباس و اثاثیه‌ای می‌خواست بدون معطلی برای او فراهم می‌نمودم. او لباس های متعدد طلایی و مخمل کاشی و ترمه‌ی کشمیر داشت و همچنین اقسام جواهرات را دارا بود. لوازم خانگی اعیانی و ممتاز برای او فراهم کرده بودم، اما او علاقه‌اش به من بیشتر از دل بستگی به این چیزها بود و مرا خیلی دوست داشت.

من هر روز به سفارتخانه می‌رفتم و گزارش می‌دادم و او نیز هر روز به خانه‌ی علما می‌رفت تا از وضع زندگی آن‌ها اطلاع پیدا کند و بفهمد که با چه کسانی بیشتر دوستی و رفت و آمد دارند و از چه کسانی بیشتر اطاعت می‌کنند و بیشتر به چه کسانی میل و علاقه دارند، این اخبار را به من می‌رساند و من نیز به فراخور حالشان طلا و یا چیزهای دیگر برای آن‌ها می‌فرستادم و با وسایل مختلف، محوریت بزرگان و علما و شخصیت‌ها را به دست گرفته بودم. هر وزیر وطن دوست را که می‌دیدم با دولت رقیب ما (انگلیس) رفت و آمد دارد، یا او را توسط علمای معتبر، تکفیر می‌کردم و یا مانند قائم مقام، به نگارستان می‌فرستادم.^{۸۴}

سیاست من، جلب علما، شاهزادگان، شخصیت‌ها و اشراف به وسیله‌ی پول و اموال بود. این اولین باری بود که با این سیاست بر رقیب خود غلبه کرده بودم و همین سبب پیشرفت و ترقی من در دربار روس بود. خرج سالانه این کار در ابتدای امر بیست هزار سکه‌ی طلا بود. ولی از آن جایی که نتیجه‌ی کار خوب و عالی بود، این مبلغ به پنجاه هزار رسید و هر ساله از این مبلغ، هدایای گران‌قیمتی از روسیه و فرنگ به علما، شخصیت‌ها، شاهزادگان و صاحبان نفوذ می‌دادم.

نفوذ عمیق در دربار ایران

بله، چنان نفوذ من در دربار ایران گسترده شده بود، که هر کاری را می‌توانستم انجام دهم و یکی از اهل دربار شده بودم، به طوری که آن‌ها در هر محفل و مجلسی مرا دعوت می‌کردند و من نیز مانند یکی از علمای صاحب نفوذ در کارها دخالت می‌کردم، توسط من «میرزا نصرالله اردبیلی» رئیس‌الوظایف گردید و «میرزا مسعود آذربایجانی» وزیر

امور خارجه و « بهمن میرزا » حاکم بروجرد و سلاخور و « منوچهر میرزا » حاکم گلپایگان و « فضل علی خان قره باغی » حاکم مازندران گردیدند. با این که نظر من این نبود که به « آقاخان محلاتی » مقامی بدهند، ولی او را حاکم کرمان نمودند و در عوض عده‌ای دیگر از دوستان ما مانند « خان لو میرزا » را به حکومت یزد و « بهرام میرزا » را به حکومت کرمانشاه رساندند.

آری، هر کدام از وزرا و فرمانروایان و حاکمان شهرها که با ما معامله‌ی دوستانه‌ای داشتند، همگی صاحب منصب و دارای مشاغل خوبی گردیدند. حکومت فارس که از آن « فیروز میرزا » بود به « منوچهر خان معتمدالدوله » داده شد و مسئولیت کل دفتر حاکم فارس به « فیروز میرزا » عطا شد و « نصرالله خان » فرزند امیرخان، سردار رئیس انتظامیه گردید و « الله وردی بیک گرجی » که از صاحبان راز من بود، به عنوان امین دربار همایونی، انتخاب گردید. من تا حد امکان دوستان و رفقای خود را پیشنهاد می نمودم و حضرت محمد شاه بی نهایت به من لطف داشت و تمام کسانی را که مخالف ما بودند، همچون « حسن علی میرزا شجاع السلطنه » و « محمد میرزا حسام السلطنه » و « علی نقی میرزا رکن الدوله » و « امام وردی میرزا ایلخانی » و « محمد حسن میرزا حشمت الدوله » و « اسماعیل میرزا » و « بدیع الزمان میرزا » فرزند « ملک آرا » و سایر دوستان « میرزا ابوالقاسم قائم مقام » که با دولت رقیب ما هم پیمان بودند، به اردبیل تبعید شدند.

شاهزاده ناصرالدین میرزا، ولیعهد گردید و « قهرمان میرزا » که از دوستان « عباس میرزا »^{۸۵} بود در پیمان مخفیانه‌ای که با دولت روس داشت، شاه او را از خراسان فرا خواند و حاکم آذربایجان و دفتردار ولیعهد نمود. « فریدون میرزا » حاکم فارس گردید و « فیروز میرزا » را که حاکم فارس بود به حکومت کرمان نصب کردم تا « آقاخان محلاتی » که با رقیب ما انگلیس در ارتباط بود، از آن جا عزل گردد. گر چه در ظاهر میرزا آقاسی صدراعظم بود، اما من چنان با محمدشاه در ارتباط بودم که در اکثر کارها، با من مشورت می کرد و مرا مسلمانی کامل و خیرخواه می دانست، از این رو مقام من نزد او خیلی بالا رفته بود.

دست انتقام الهی

با تمام این خوشی‌های فراوان، ناگهان روزم چون شب، تاریک شد، زیرا در تهران بار دیگر « وبا » شایع گشت و یک باره مرا، بی یار و یاور و تنها گذاشت. به خاطر این که فرزندم دچار آبله گردید و بعد از پنج روز از دنیا رفت و شیخ محمد استادم که از پدر به من مهربان تر بود و همسر من « زیور » که همچون جان او را دوست داشتم و زن عمویم همگی مبتلا گردیدند و در یک هفته، همه از دنیا رفتند.

در این شهر کم جمعیت، بیشتر از هشت هزار نفر، بر اثر بیماری وبا تلف شدند و مانند سال اول ورود من، قحطی و گرانی و وبا فراگیر شد و با این که تلفات این دفعه به اندازه‌ی یک سوم دفعه‌ی قبل نیز نبود، اما چنان تصور می کردم که گویا تمام دنیا واژگون و خراب شده است و این سال هزاران بار بدتر از سال اول بر من گذشت. آری گویا اسرافیل در صور دمیده بود و من هر لحظه منتظر مرگ بودم. چندروزی در حالت بهت زدگی به سر می بردم و از کارهای گذشته‌ی خود پشیمان بودم، چرا که من زمینه‌ی مرگ انسان‌های پاکدامنی مانند حکیم گیلانی آن مرد زاهد و ربانی و میرزا ابوالقاسم (قائم مقام) را با خبر چینی میرزا حسین علی بهاء، فراهم کرده بودم.

^{۸۵} - عباس میرزا فرزند ولیعهد فتح علی شاه و پدر محمد شاه بود. او قبل از مرگ، از قائم مقام که نخست وزیر بود، عهد و پیمان گرفت که بعد از او حکومت را به فرزندش محمدشاه برساند، نه به سایر فرزندان فتح علی شاه، چون می دانست قائم مقام با آن لیاقت قدرت این کار را دارد و از طرفی، از فرزند خود محمدشاه هم در حرم امام رضا(ع) پیمان گرفت که به قائم مقام خیانت نکند و دست به خود او نیالاید. قائم مقام به پیمان خود وفا کرد ولی محمد شاه برخلاف پیمان خود، که قائم مقام را کشت.

در این هنگام وزیر «کراف سیمنویچ» که مأمور دولت روسیه و شخصی جسور و دسیسه باز و متهور بود، نامه‌ای به وزارت دولت روس نوشت که «دالگورکی» در سال، پنجاه هزار سکه طلا را صرف اقوام و همسر و مخارج شخصی و شهوانی خود می‌کند. پنج سال قبل ماهی ده تومان به پدر زن خود می‌داد و الان هر ماه، سی هزار تومان بابت او محاسبه می‌کند و حال آن که پدر زن او مدتی است در گذشته است و شاید اصل قصه‌ی ازدواجش دروغ بوده باشد.

وزارت خارجه نیز از من توضیح مفصلی خواست و من چون دیدم تمام علاقه‌ی من به تهران با آن پیشامدهای ناگوار و دلخراش یکباره از بین رفته است، به طوری که نه خواب و نه خوراک دارم و نزدیک است از غصه جان از بدنم بیرون رود و هجرت از تهران برایم بهتر است، در جواب نوشتیم که لازم است توضیحاتم را حضوری عرض نمایم. لذا مرا به روسیه احضار کردند. من به تمام دوستان تهرانی خود سفارش کردم که تا می‌توانند برای «کراف سیمنویچ» کارشکنی کنند. تمام قضایا را به شاه عرضه کردم و گفتم: که چون من مسلمان شده‌ام «کراف سیمنویچ» این مسیحی متعصب باعث عزل من گردیده و از همین رو، مرا به روسیه احضار کرده‌اند.

شاه نیز نوشته‌ای به عنوان اعلام رضایت و حسن سابقه برایم نوشت و عهد کرد که با «کراف سیمنویچ» هم کار نکند و به زودی تعویض و انتقال او را درخواست کند.

این وزیر، حقوق تمام دوستانم حتی «میرزا حسین علی بهاء» و برادرش «میرزا یحیی صبح ازل» و «میرزا رضاقلی» و غیر آنان که مخفیانه پول دریافت می‌کردند را قطع نمود و با این کار تمام بناهای مرا ویران ساخت و هر چه رشته بودم، همه را پنبه کرد و تمام کارهای مرا وارونه ساخت.

من بعد از پنج سال و اندی که در ایران بودم، به این نتیجه رسیدم که دین اسلام بر حق است و آن دینی است که می‌تواند بشریت را به سعادت برساند و هیچ شکی برایم نمانده بود.

تصمیم گرفته بودم که در حضور امپراطور و شخصیت‌ها و بزرگان دولتی استدلال کنم که دین اسلام ناسخ تمام ادیان است و بعد از آن دین دیگری نیست و پذیرش این دین برای تمام مردم موجب پاداش دنیا و آخرت می‌شود. من این فکر را طرح ریزی کردم تا دنیا را در آینده به سوی صلح و آرامش سوق دهم. اما متأسفانه بعد از این که در وزارت خارجه حاضر شدم و اوضاع سیاسی کشور را مشاهده کردم، صلاح را در آن دیدم که ساکت بمانم و کلمه‌ای از منویاتم را بر زبان جاری نسازم، زیرا بعد از توضیح‌ها و گزارش‌های مفصلی که از اوضاع ایران دادم و بعد از هزاران سؤال و جواب، دانستم که اگر کلمه‌ای از آن چه در دل داشتیم را به زبان آورم، شخص «الکساندر دوم» با دستان خود مرا خفه خواهد کرد. به همین جهت فقط شروع به دفاع از خود نمودم و گفتم: اسلام آوردن من از روی تزویر و نیرنگ بود تا بتوانم در هر محفل و مجلسی وارد شوم و زمام سیاست ایران را در دست بگیرم و به ظاهر مسلمان شدم تا به نتیجه‌ی دلخواه برسم و همان طوری که می‌خواستم، شد. شما به گزارش‌هایی که پیش‌تر داده‌ام و به کارهایی که انجام داده‌ام مراجعه کنید و بالاخره من، با هزار دلیل خدمات خود و کج فکری مخالفم را ثابت کردم. آری، بعد از چند ماه که در کارهای گذشته‌ی من مطالعه می‌کردند، همگی به خدمات ارزنده‌ی من اعتراف کردند و تمام کارهای من قابل اثبات بود. با این همه اگر بعضی از دوستانم در دربار نبودند، پاداش تمام زحمات‌های باارزش من چیزی به جز اعدام و کشته شدن نبود.

در آن جا به یاد صحبت‌ها و نصیحت‌های «سرجان ملکم» وزیر مأمور انگلیس افتادم که به من می‌گفت: «نتیجه‌ی کوشش‌ها و کارهای خود را به زودی در کشور خود برعکس خواهی دید و در ایران باعث رقابت و دشمنی «کراف سیمنویچ» خواهی شد.

روزی «سرجان ملکم» از من، هنگام ملاقات با استادم شیخ محمد، درخواست کرد تا فرزندم «علی کینیاز» را ببیند و با همدیگر قلیان محبتی بکشیم معلوم شد که جناب سفیر، یعنی سرجان ملکم، از تمام اوضاع سفارت روس باخبر است و حتی از کارهای شخصی و اوضاع داخلی من نیز خبر دارد.

من در جواب او، عذر خواستم و گفتم: می دانم که سفیر «کراف سیمنویچ» با من دشمن است و این ملاقات برایم گران تمام خواهد شد و نفعی ندارد و ممکن است مرا زندانی کند و به قتل برساند، او نیز بعد از این سخن، دیگر چیزی نگفت. هر ماه از سوی دوستان تهرانی نامه هایی می رسید و همگی مرا به تهران دعوت می کردند، حتی بعضی از شکم پرستان مانند «میرزا رضاقلی» و «میرزا حسین علی بهاء» و بعض دیگر مرا به صرف حلیم بوقلمون و ته چین پلو و پلوفسنجان، دعوت می کردند تا به ایران برگردم، اما اظهار دوستی و علاقه ی بیشتر آنان برای گرفتن سکه های طلا بود، همان طوری که اظهار نفرت آنان از «کراف سیمنویچ» نیز، به علت قطع مستمری آنان بود.

بیشتر نامه های رفقا، اخبار فتح هرات و افغانستان و مطیع شدن دولت آن ها را دربرداشت. من نیز فرصت را غنیمت شمرده و تمام آن اخبار را به عرض امپراطور رساندم و پیشنهاد کردم و گفتم: مساعدت کردن دولت ایران در این زمان لازم است و باید محمد شاه را از نظر مالی و نظامی تقویت نمود، زیرا که این پیروزی ها با وجود محمد شاه و سلسله ی قاجار به نفع امپراطوری روس می باشد. اما بعد از تشکیل شدن مجلس شورا، وزیر خارجه با این کار مخالفت کرد و گفت: در این زمان نباید با دولت انگلیس مخالفت کرد، به علاوه معلوم نیست که دولت ایران بعد از قوی شدن، قول و قرارهای پنهانی را فراموش نکند. من هزار دلیل آوردم که محمدشاه باوفا است ولی سخنانم اثری نبخشید.

حتی هنگامی که کشتی های انگلیسی جزیره ی خارک را اشغال کردند و این امر باعث اختلافاتی در ایران شد، روسیه هیچ مساعدت و کمکی به دولت ایران نکرد و دولت ایران با کمال ناامیدی مجبور به ترک سرزمین های به دست آمده شد و با تحمل ضرر سنگین و بدون گرفتن هیچ نتیجه ای، ارتش خود را از سرزمین افغان عقب راند و در طول این مذاکرات بر من معلوم گشت که اکثر مسئولین ما رابطه ی سری با دولت انگلیس دارند و اخبار سری را به آن دولت گزارش می دهند.

آری من با هر وسیله ای که می توانستم، برای مسئولین وزارت خارجه استدلال آوردم که این خرج ها و کمک هایی که به ایران می دهیم، بسیار ضروری است بلکه هر چه بیشتر خرج کنیم، سود بیشتری می بریم و به هر حال وزارت خارجه را قانع ساختم که حقوق ماهانه ی افرادی از نزدیکان مرحوم استاد محمد و نیز میرزا حسین علی بهاء و برادرش و عده ای دیگر را مانند گذشته پرداخت نماید. آن ها نیز اخبار را برای من در روسیه می فرستادند من چند ماه در وزارت خارجه مشغول ترجمه ی این نامه ها و نوشته ها بودم و دستوره های لازم را از روسیه برای این رفقا می فرستادم و از طریق این نامه ها از اوضاع سفیر، در تهران باخبر می شدم اثاثیه ام در تهران نیز به وسیله ی یک تاجر آذربایجانی که دوستم بود به من رسید و دوستانم تمام اثاثیه ی خانه و لباس های آخوندی و لباس های زنم «زیور» حتی چادر و شلوار، جوراب و همچنین بادبزنی های حصیری که از برگ های درخت خرما ساخته شده بود و نیز مسواک و مهر و تسبیح و هر چه در آن داشتم را، برایم فرستادند.

شبی از شب های زمستان، لباس آخوندی به تن کردم و نزد عمویم که همنشین امپراطور بود رفتم، با دیدن من خیلی تعجب کرد و به شدت خندید، اما من با کمال وقار هیچ صحبتی با او نکردم و مانند یکی از علمای تهران او را تحقیر می نمودم. آری، روزی خود و همسرش هنگام صبح به منزل آمدند، همین که آن همه لباس های زنانه را مانند ترمه ی کشمیری و طلا بافت های اصفهانی و مخمل های کاشانی و چادرهای یزدی و شلوار و جوراب های پشمی و اطلسی و بافتنی های ابریشمی که همه متعلق به همسرم زیور بود، مشاهده کرد، به من پیشنهاد داد: نمونه ای از این لباس ها را

به یکی از زن‌ها بیوشانم و خود نیز یکی از لباس‌های اعلاهی آخوندی را بیوشم و شب یک‌شنبه در قصر تابستانی امپراطوری حاضر شوم. من نیز پذیرفتم و زنی را که به قدوقامت همسرم بود پیدا نمودم و روز و شب آداب زن ایرانی و طریقه‌ی پوشیدن لباس و چادر و شلوار و جوراب و طرز انداختن روبند و برداشتن آن و چگونگی بیرون گذاشتن چشم و ابرو و نیز چند جمله‌ی فارسی را به او تعلیم دادم.

در شب یک‌شنبه هفتم فوریه سال ۱۸۳۸ (۱۸ بهمن ۱۲۱۶) به همراه همسر ناشناسم که به او لباس‌های ایرانی از چادر و شلوار طلایی و ترمه‌ی کشمیری و روبند و کفش زردرنگ پوشانده بودم، در قصر امپراطوری حاضر شدم و از علمای ایران تقلید کردم و همسرم را با عصا زدم، او مانند شغال ناله می‌کرد و در نتیجه نمایش عجیبی شد، اثر این تلقین و نمایش از تمام کارهای من در طول پنج سال در ایران بیشتر بود و باعث شد مورد توجه بی‌حد امپراطور قرار گیرم. بعد از این، بیشتر خدمت امپراطور می‌رسیدم. شخص امپراطور کارها و برنامه‌های مرا در ایران مورد مطالعه قرار داد و این خدمات مورد توجه زیاد او قرار گرفت.

سفر به عتبات

من در جلساتی که حضور پیدا کردم، پیشنهاد دادم که عتبات مقدسه، مرکز سیاست ایران و هند است، آن‌ها نیز به من اجازه دادند که به آن جا بروم و درس اجتهاد را که عبارت از فقه و اصول و اخبار است، تکمیل نمایم و برنامه‌هایی را که در ایران داشتم تعقیب کنم و نتیجه‌ی مطلوبی برای امپراطوری، بهتر از آن چه در ایران به دست آورده بودم، به دست آورم و اوضاع سیاسی آن جا را که مهم‌تر از ایران بود، به دست بگیرم و تحت کنترل خود قرار دهم.

خلاصه این که من طبق فرمان امپراطوری، در اواخر سپتامبر با یک حقوق کافی از روسیه، به عتبات عالیات رفتم و با لباس روحانیت و نام مستعار «شیخ عیسی لنکرانی»^{۸۶} وارد کربلای معلی شدم.

خانه‌ای را که مطابق میل بود اجاره کردم و در درس «سید کاظم رشتی» شرکت نمودم. با بعضی از طلبه‌ها رفاقت گرمی برقرار کردم و با دقت مشغول درس خواندن شدم. اغلب در جلسه‌ی درس حاضر می‌شدم. پس از مدتی مورد توجه آن استاد محترم قرار گرفتم.

آشنایی با سید علی محمد باب

نزدیک خانه‌ی من، خانه‌ی طلبه‌ای به نام سید علی محمد بود. او اهل شیراز و از بقیه‌ی طلبه‌ها، پول‌دارتر بود. پدرش در شیراز کاسب بود و حقوق مناسبی برای او می‌فرستاد. محاسن او کم پشت و طلایی بود و چشم و ابرویی زیبا و بینی کشیده و قامت بلند و لاغری داشت و بسیار خون‌گرم بود. علاقه‌ی زیادی به قلیان داشت و به من اظهار دوستی زیادی می‌کرد.

من تصور می‌کردم که این رفت و آمد او با من شاید به سفارش سیدرشتی باشد، تا از من اطلاعاتی کسب نماید. اما طولی نکشید که فهمیدم هوش و ادراک من، باعث توجه او به من شده است. من نیز با گرمی و کمال صمیمیت با او طرح دوستی ریختم و علاوه بر این، با گروهی از طلبه‌های شیخی مذهب نیز رفت و آمد داشتم و انس گرفته بودم، زیرا آنان در میان شیعه ایجاد اختلاف کرده بودند و من، به اصطلاح به سوی رکن رابع^{۸۷} میل پیدا کرده بودم و به قول سید علی محمد جزء گروه «کاسه از آش داغ‌تر» شده بودم. زیرا این دسته افراد در حق امامان دوازده گانه بیش از حد، غلو می‌کردند.

^{۸۶} - شیخ عیسی لنکرانی گویا یکی از علمایی بود که دالگورکی از او سوء استفاده نمود.

^{۸۷} - اصطلاحی رایج بین شیخیه. به نظر آنان، رکن رابع واسطه بین امام زمان (عج) و مردم است.

سیدعلی محمد خیلی اهل مزاح بود و می گفت: خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتراف می نمود که من غلامی از غلامان محمد، هستم، اما این گروه می گویند که از همه ی علما و حکما بالاتر بود، من که به حقیقت اسلام به خوبی آشنا بودم و دیگر به توضیح های او احتیاجی نداشتم، با حال تعصب به او گفتم: من حق را به آنان می دهم و آنان را دوستان خود می دانم. فردا دیدم تمام شیخی مذهب ها با من به گرمی دوستی و رفاقت می نمایند و محبت آنان به من افزون گردیده است. سید علی محمد نیز، دوستی با من را کنار نگذاشت و بیشتر از گذشته مرا مهمان می کرد و با یکدیگر قلیان محبت می کشیدیم، او بسیار باهوش و بی قید و در عین حال، فرصت طلب و سست اعتقاد بود و به طلسم و دعا و ریاضت و جفر و غیره عقیده داشت. همین که فهمید در علم حساب و جبر و نسبت و هندسه مهارت دارم، برای رسیدن به اهداف خود، شروع کرد نزد من حساب بیاموزد. اما با آن هوشی که داشت با هزاران مشقت چهار عمل اصلی ریاضیات را یاد گرفت. و در آخر گفت: مغزم استعداد ریاضیات و حساب را ندارد.

شب های جمعه همراه تنباکو چیزی را شبیه موم بر سر قلیان قرار می داد و بدون این که اعتنایی به من نماید می کشید. به او گفتم: چرا به من نمی دهی؟

گفت: تو هنوز لایق اسرار نشده ای تا از این قلیان بکشی، پس اصرار نمودم تا این که به من داد و کشیدم. دهان و تمام روده هایم خشک گردید و تشنگی شدید و خنده ی زیادی به من دست داد. او به من شربت آبلیمو و مقدار زیادی شیر داد، ولی من تا نزدیک صبح می خندیدم.

روزی درباره ی آن چیز از او سؤال کردم گفت: این ماده به عقیده ی عرفا «اسرار» است و به گفته ی مردم حشیش است و از برگ شاه دانه گرفته می شود. من دانستم که تنها فایده ی این ماده این است که باعث پر خوری و خنده ی زیاد می گردد، ولی سید می گفت: به این وسیله مطالب دقیق و اسراری برایم آشکار می شود، علی الخصوص هنگام مطالعه، بی نهایت دقیق می شوم.

به او گفتم: پس چرا هنگام فراگیری حساب، آن را استعمال نمی کنی؟ خوب است از آن بکشی تا مطالب را خوب درک کنی!!

او گفت: من حال یادگیری حساب را ندارم، او همواره در اثر کشیدن حشیش بی حال بود و رغبتی به درس و مطالعه نشان نمی داد.

آغاز توطئه و دسیسه

روزی یک طلبه ی تبریزی از «سید کاظم رشتی» در مجلس درس سؤال کرد:

آقا! حضرت صاحب الامر (علیه السلام) کجا هستند و الآن در کجا تشریف دارند؟

سید در جواب گفت: من نمی دانم، شاید الان در همین مکان درس حاضر باشند، اما من ایشان را نشناسم.

در این هنگام فکری مانند برق به ذهنم خطور کرد، که در آینده آن را توضیح خواهیم داد. به عنوان مقدمه این را بگویم که، سید علی محمد در این اواخر در اثر کشیدن حشیش و تحمل ریاضت های باطل، حالت تکبر و جاه طلبی و ریاست پیدا کرده بود.

بعد از آن سؤال و جواب در مجلس درس، من بی نهایت به سید علی محمد احترام می گذاشتم و در راه رفتن برای او حریم می گذاشتم و او را با لقب «جناب سید» مورد خطاب قرار می دادم.

شب های از شب ها که قلیان حشیش کشیده بود و من از کشیدن خودداری کرده بودم، در حضور او خود را جمع کردم و با حال خشوع و خضوع گفتم: صاحب الامر بر من لطف و مرحمت بفرما! بر من پوشیده نیست که: «تو او بی و او تویی». سید تبسمی کرد و هیچ سخنی نگفت، نه نفی و نه اثبات و بیشتر توجهش به ریاضت کشیدن بود و من مصمم بودم که

بساطی در مقابل شیخیه پهن نمایم و در شیعه اختلاف دیگری ایجاد کنم. گاهی سوالهای ساده‌ای از سید می‌پرسیدم و او نیز جوابهای نامربوطی که از فکر حشیشی او تراوش می‌کرد، می‌داد و من با کمال تعظیم و احترام می‌گفتم: تو همان دروازه علم هستی ای صاحب الزمان، پنهان شدن و خفا، بس است خود را از من مخفی نکن.

روزی سید باب از حمام بیرون آمد و من باز همان کلمات مورد نظر را به او گفتم، او گفت جناب شیخ عیسی این سخن ها را رها کن، صاحب الزمان از صلب امام حسن عسکری و حضرت نرجس خاتون است، او صاحب ید بیضا و دارای معجزه است، تو مرا مسخره می‌کنی و بازیچه قرار می‌دهی. من فرزند سید رضا شیرازی هستم و مادرم رقیه معروف به خانم کوچک و از اهالی کازرون است. گفتم سید و مولا، شما خود می‌دانی که بشر هرگز نمی‌تواند هزار سال عمر کند و این مقام موهبتی است که خداوند به بعضی انسان‌ها عطا می‌نماید و شما نیز سید و از فرزندان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هستی و برای من ثابت و مسلم شده که تو درب علم و صاحب الزمان هستی و من دست از دامانت بر نمی‌دارم. به همین جهت سید که آزرده خاطر بود از من فاصله گرفت، اما من باز به منزل او رفتم و مطالبی را طرح نمودم از جمله از او درخواست تفسیر سوره «عم یتساءلون» نمودم بدون این که احترام به او بگذارم، سید نیز قبول نمود. قلیان حشیشی کشید و شروع به نوشتن تفسیر کرد؛ سید هنگامی که حشیش می‌کشید بسیار تند می‌نوشت، به طوری که در مجلس درس سید کاظم از تندنویسان درجه یک بود، اما بسیاری از مطالب را خودم تصحیح می‌کردم و به او می‌دادم تا تحریک شود و اعتقاد پیدا کند که باب علم است.

بله، سید چه می‌خواست و چه نمی‌خواست، بهترین وسیله برای این کار و این هدف بود، به علاوه این که او هر لحظه رنگ عوض می‌کرد و سست عنصر بود، لذا او را تحریک می‌کردم، و از طرفی حشیش و ریاضت‌کشی او نیز مرا یاری می‌نمود، پس او تفسیر سوره عم یا همان نباء را به من داد، من خیلی جاها را خط زدم و یا تصحیح نمودم و در عین حال معنای صحیح و قابل فهمی برایم نداشت، اما من از روی نیرنگ از او خواستم که دست خط مبارک او نزد من بماند و دست نوشته خود را به او دادم، او در اثر کشیدن دخانیات و حشیش قدرت بر مطالعه مجدد آن را نداشت.

هنوز از این که ادعای امام زمانی کند در تردید و هراس بود و از این که به او صاحب‌الامر و امام زمان بگویند، وحشت داشت و به من می‌گفت: نام من مهدی نیست؛ من به او گفتم: من نام تو را مهدی می‌گذارم، تو به تهران مسافرت کن، کسانی که ادعای مهدویت کرده‌اند از تو بالاتر نیستند و مردم مشرق زمین دارای جن هستند، اگر تو او را به تصرف خود درنیآوری دیگران تحت تسلط خود درمی‌آورند. من به تو قول می‌دهم که تو را یاری و مساعدت نمایم، به طوری که تمام ایران به تو ایمان بیاورند، فقط تو خود را از حالت تردید و ترس دور کن و هر ساعت رنگی نپذیر، مردم هر تر و خشکی که تو بگویی قبول خواهند کرد، حتی اگر ازدواج خواهر و برادر را حلال کنی. سید خوب به حرف‌هایم گوش می‌داد و بی‌نهایت مشتاق شده بود که چنین ادعایی بنماید اما جرأت آن را نداشت، من برای این که او را به این کار ترغیب نمایم به بغداد رفتم و چند شیشه از شراب‌های خوب شیرازی تهیه نمودم و چند شب آن‌ها را به خورد او دادم، کم کم صاحب راز من شد و حقایقی را برای او بیان کردم، گفتم: جانم تمام این حرف‌هایی است که در سرتاسر زمین گفته می‌شود برای رسیدن به مال و جاه است، بدن ما از عناصر محدودی ترکیب شده و این افکار و عقاید زاییده شده بخار و نوع ترکیب این عناصر است. تو بحمدالله اهل حال هستی و می‌دانی که اگر به عنوان مثال به این ماده ذره‌ای حشیش اضافه کنی یک سری مطالب دقیق و چیزهای وهمی را درک می‌کنی و اگر کمی آب انگور بنوشی سرحال می‌شوی و خواهان شنیدن و سرودن ترانه‌های دشتی می‌گرددی و اگر مقدار بیشتری از حشیش اضافه نمایی متفکر می‌گرددی و به اوام خود اعتقاد پیدا می‌کنی.

در جواب گفت: شیخ عیسی، این طور که می‌گویی نیست، زیرا اگر این آثار از نحوه ترکیب عناصر بدن باشد و اگر چنان که گفتیم این آثار، آثاری است مادی، همانا باید مانند ماده محدود باشد و حال آن که آثار و کارهای انسان محدود نیست و حد و حصری ندارد، علاوه بر این چه کسی این ستارگان بی‌نهایت و این همه منظومه‌ها و کرات آسمانی و چیزهایی را که سالهای سال در حال گردش و حرکت هستند و آنقدر زیاد هستند که دانشمندان از شمارش آنان عاجزند آفریده است؟

همان خداوند توانا و متعالی که من و تو را دارای ادراک آفرید و ادراک او از همه بیشتر و قدرت او برتر است، چطور نمی‌تواند عمر هزار ساله به کسی که او را انتخاب کرده و برگزیده است عطا نماید؟
گفتم جناب باب، حقیقت برایم کشف گردید و این بیانات بر یقینم افزود و دانستم که تو صاحب الزمان هستی و اگر الان نباشی در آینده خواهی شد.

گفت: نه به خدا، من بارها به تو گفته‌ام من فرزند سید پارچه فروش شیرازی هستم و تمام خاطرات کودکی تا به الان را به یاد دارم، من مسکینی بیش نیستم و علاقه‌مند به ریاضت هستم، پس این حرف‌ها را رها کن و مرا مسخره نکن. از او انکار و از من اصرار.

علت پیروزی شیعه

به هر وسیله‌ای که بود رگ ریاست طلبی و حب جاه طلبی او را پیدا کردم و کم‌کم او را تحریک نمودم، تا این که ادعای چنین امری را بر وی آسان ساختم. من همیشه در فکر بودم که چگونه عده‌ای شیعه، بر تمام گروه‌های اهل سنت و نیز بر امپراطوری بزرگی چون دولت عثمانی غلبه کرده‌اند و چطور این گروه اندک با روسیه جنگیده‌اند و تعداد زیادی از آنان را هلاک کرده‌اند؟ و دانستم که تمام این‌ها به خاطر وحدت مذهبی آنان و به واسطه‌ی عقیده و ایمان‌شان به دین اسلام است و علت آن این است که هیچ‌گونه اختلاف مذهبی در آنان وجود ندارد. هر چند بعد از دوران صفویه، نادرشاه در صدد بود که آنان را متحد سازد، اما نیرنگ بعضی از جاهلان و سیاست‌های بیگانه مانع شد و باعث انشعاب آنان به گروه‌هایی به نام صوفیه و شیخیه و بهره و ... گردید.^{۸۸} شیعه نیز مانند اهل تسنن دارای شعبه‌های مختلفی گردیده است. من نیز در صدد ایجاد آیین دیگری بودم که مرز نمی‌شناخت و مخصوص یک وطن نبود، زیرا تمام فتوحات به خاطر حب وطن و وحدت مذهبی بوده است. عامه مردم که بین حق و باطل فرق نمی‌گذارند، فلان مرشد خر سوار هزاران نفر مرمی عادی را دور خود جمع نموده است، در ایران، مرشد خاکساری که هیچ علم و معرفتی ندارد، حتی عم جزء را نیز نخوانده است، رئیس گشته و هزاران نفر از دراویش را، افسار بسته و آنان را به گدایی و فقری در دهات و روستاها، از صبح تا شام وادار ساخته است. آنان نیز با اصرار از مردم چیز می‌گیرند. یا فلان ملای بی‌سواد که مردم را فریب می‌دهد و آنان را به ایمان آوردن به خودش دعوت می‌کند، یا ... بنابراین من بهتر می‌توانم به نفع دولت دینی جدید اختراع کنم و اگر در بازار مذاهب رونقی پیدا نکرد، حداقل فرقه‌ای دیگر مانند خاکساریه و دراویش و سایر فرقه‌ها اضافه می‌نمایم، لذا مصمم بودم که خواسته یا نخواستہ این سید را به این کار مشغول نمایم و بشارت دهنده‌ی درب علم یا صاحب‌الزمان قرارش دهم و دینی را تأسیس کنم که آن را تحت نفوذ و اختیار خود قرار دهم.

در سال‌هایی که در عتبات عالیات بودم نمی‌دانستم در فصل تابستان در نجف اشرف یا در کربلای معلای بمانم، پس به شامات می‌رفتم و چند ماهی در آن جا اقامت می‌کردم، در آن سالها اکثر مناطق حکومت عثمانی را گشت زدم و برای آن جا نیز فکر تازه‌ای کردم. کردها همگی ایرانی هستند و لازم است که پایه‌های اتحاد مسلمین با ایجاد اختلافات قومی در هم فرو ریزد. اما نفوذ رقیب ما، انگلیس در آن سرزمین‌ها از نفوذ ما هزار بار بیشتر بود و نفع او در این بود که

^{۸۸} - بهره، از گروه‌هایی نیست که بعد از نادرشاه، متولد شده باشد بلکه در زمان فاطمیین فرقه اسماعیلیه در مصر و افریقا وجود داشته‌اند.

خلافت اسلامی باقی بماند و دولت عثمانی از بین نرود، به علاوه این که ما در این نوع سیاست تازه وارد بودیم و این کارها برای ما بسیار مشکل بود و لذا باید توجه کامل می‌کردیم تا این بنا محکم گردد.

آغاز ادعاهای سید علی محمد باب

به هر جهت، من این حقیقت را با سید علی محمد در میان گذاشتم و گفتم: پول و کمک نقدی از من باشد و از تو ادعای مبشریت و بابیت و این که تو صاحب‌الزمانی! آری با اینکه در ابتدا از این کار اکراه داشت و از من این پیشنهاد را نمی‌پذیرفت، اما من در گوش او خواندم تا این که او را به طمع واداشتم و قانع نمودم.

من به او گفتم: تو نمی‌دانی که پشت این کلام من یک ارتش مجهز قرار دارد، به هر حال او را راضی کردم. او به بصره و از آن جا به بوشهر رفت و در ماه جولای سال ۱۸۴۴ میلادی (تیرماه ۱۲۲۳) چنانچه برایم نوشته بود، مشغول ریاضت شده و مرا به ایمان آوردن به خود دعوت کرد و من نیز پذیرفتم.

ادعای او این بود که نایب امام زمان (علیه‌السلام) و درب علم است! من در جواب نوشتم: تو خود امام زمان هستی و اولین کسی که به تو ایمان آورده است شیخ عیسی لنکرانی است. همان کسی که در کربلا با او هم حجره بودی، با او به حمام می‌رفتی، قلیان محبت می‌کشیدی و آب انگور شراب شیرازی می‌نوشیدی.

بعد از این که او به ایران رفت، من نیز بی‌درنگ در عتبات عالیات چنین شایع ساختم که: امام زمان ظهور کرده است و سید شیرازی که در درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شد امام زمان است و مردم او را نمی‌شناخته‌اند. بعضی از مردمان احمق قبول می‌کردند و بعضی که او را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که او اهل حشیش و شراب بوده به ریش من می‌خندیدند. تعدادی از طلبه‌ها که خود را از اهل شام معرفی می‌کردند ولی کم کم من فهمیدم که آنان وابسته به دولت رقیب ما انگلیس و پیوسته مواظب من و کارهای من بودند دانستند که این دسیسه کار من بوده است و حدس می‌زدند که من یکی از مهره‌های مهم دولت امپراطوری روس هستم و به همین جهت درصدد بودند که نامه‌ها و نوشته‌های مرا به دست آورند. من هر ماه یک نامه به روسیه می‌فرستادم، آن را در پاکت قرار می‌دادم و روی آن می‌نوشتیم: برسد به دست عالم ربانی آقای شریعتمداری از طرف شیخ عیسی لنکرانی، نامه‌هایم در روسیه بود و آن‌ها توسط یکی از تجار ارمنی در بغداد، به مقصد می‌رسید، ولی تلگراف مفصلی که توسط آقا محمد آذربایجانی فرستاده شده بود، به دست آنان افتاد و من دیدم که راهی جز این ندارم که مانند سید علی محمد، شبانه به ایران فرار کنم و از طریق تبریز، به روسیه بروم.

دوستان و رفقایم در ایران به سختی توانسته بودند «کراف سیمنویچ» را از مقام سفیری روسیه در ایران عزل کنند، به جای او «کراف مدرن» را فرستاده بودند. من نیز به وزارت خارجه رفتم و به طور تفصیل خدماتم را در عراق گزارش دادم و درخواست کردم مرا به ایران به عنوان مأمور بفرستند، چون خدمات آشکاری به امپراطوری نموده بودم و در نظر شخص امپراطور، فردی خدمتگزار بودم. با این که در خواست سفیر شدن را نداشتم و مانند اول، به مقام جانشینی و مسئول دومی دفتر، یا به عنوان مترجم سفارت - که به آن علاقه کافی داشتم - قناعت کرده بودم، اما طبق دستور امپراطور، «کراف مدرن» را به روسیه احضار نمودند و مرا به جای او نصب کردند.

ورود مجدد به ایران

در اواخر ماه مه سال ۱۸۴۴ میلادی (اردیبهشت ۱۲۲۳) وارد تهران شدم. در این سال در تهران و اغلب شهرهای ایران بیماری وبا شایع شده بود و «الله وردی بیک گرجی» که یکی از اصحاب سرِ ما و امین محمد شاه بود دچار وبا شد و وفات نمود و همچنین «حاج میرزا موسی خان» که برادرزاده‌ی «میرزا ابوالقاسم» قائم مقام و تولیت آستانه‌ی مقدسه حضرت امام رضا (علیه‌السلام) را داشت و بسیاری دیگر از دوستان قدیمی، همگی به بیماری وبا از دنیا رفته بودند.

من چند روز بعد از ورودم به ایران مشغول به مقدمات کار شدم و به درخواست شاه، در لواسان خدمت او شرفیاب شدم و چند روزی در آن جا ماندم و بعد از آن که از شدت وبا کاسته شد، در اوایل اکتبر به تهران بازگشتم. «میرزا حسین علی بهاء»، برادرش «میرزا یحیی صبح ازل»، «میرزا قلی» و عده‌ای دیگر از دوستان آنان، دوباره رفت و آمدنشان را نزد من شروع کردند، اما من این دفعه، از درب غیر اصلی که نزدیک سکوی غسل اموات بود وارد سفارتخانه می‌شدند.

«کربلایی غلام» همشیره زاده‌ی «شیخ محمد» همان که برایم در حکم پدر بود تمام اموال او را فروخته بود. من از روسیه بنایی درخواست کردم و ساختمان جدیدی ساختم و به سفارت رونق جدیدی دادم و بارها تصمیم گرفتم که جای مفصلی را به اسم عزاداری آماده کنم، ولی از دربار روس و وزارت خارجه ترسیدم. در عین حال توسط «میرزا حسین علی بهاء» در تکیه نوروز خان به مدت ده روز مجلس عزاداری مفصلی ترتیب دادم.

سید علی محمد، در بوشهر مدت چند ماه مشغول ریاضت بود و هنوز جرأت نداشت چیزی اظهار نماید و تمام وقت مشغول عبادت بود و بعد از دو ماه، به طرف شیراز حرکت کرد و در میان راه کم کم ادعای مبشریت و نیابت از امام زمان کرد، تا به شیراز وارد شد.

در آن جا آهسته آهسته مقصود خود را عملی می‌نمود و توانست عده‌ای از مردم عوام را گرد خود جمع نماید. وقتی خبر آن به علما رسید و از او توضیح خواستند، او انکار کرد، اما آن‌ها عده‌ای از اهل اطلاع را مأمور کردند تا نسبت به او اظهار علاقه و اخلاص نمایند و او نیز گول خورده و آن چه را که از دیگران مخفی می‌نمود برای آن‌ها اظهار می‌داشت و آنان به علما خبر دادند.

سرو صدا بلند شده و مسلمانان بر ضد او قیام کردند، اولین دسته‌ای که با او مخالفت نمودند اقوام و خویشاوندان خود او بودند که او را از خانه بیرون کردند.

دستگیری سیدعلی محمد باب

«حسین خان مختار» او را جلب نمود و در حضور علما او را محاکمه نمود و او در جواب هذیان می‌گفت و اهل مجلس و خویشاوندان او حکم به سفاهت و دیوانگی او می‌کردند. در عین حال جناب مختار، سید بیچاره را چندین ضربه شلاق زد و چند ماهی او را زندانی کرد و سپس از شیراز اخراج نمود. بیچاره در حالی که عاق والدین و دست خالی شده بود وارد اصفهان شد بی گمان در دل هزار مرتبه مرا لعنت می‌کرد و پشیمان و شکست خورده شده بود. او آرزو داشت که امام جماعتی در شیراز باشد و برای او میسر نبود. مع‌الوصف من می‌خواستم او را امام زمان و درب علم یا حداقل نایب امام زمان قرار دهم. همین که مطلع شدم وارد اصفهان شده است نامه‌ی دوستانه‌ای به «معمدالدوله» استاندار اصفهان نوشتم و سفارش سید را به او نمودم و گفتم: او از دوستان من است و صاحب کرامت می‌باشد و لازم است که تا در اصفهان است از او مراقبت نیکویی گردد، ولی از بدشانسی سید، معمدالدوله فوت کرد و سید بیچاره دستگیر و به تهران فرستاده شد. من به وسیله‌ی «میرزا حسین علی بها» و برادرش «میرزا یحیی» و عده‌ای دیگر سروصدا راه انداختیم که صاحب الامر را دستگیر کرده‌اند.

حکومت او را به رباط کریم و از آن جا به تبریز و از آن جا به ماکو فرستاد، اما دوستانم تمام کوشش و توان خود را صرف کردند و عده‌ای از افراد ساده لوح را تحریک نمودند، تا این که تعدادی از علمای زودباور مازندران و بعضی از اهل کاشان و تبریز و فارس و نقاط دیگر در ایران در برابر این امر مقاومت و اعتراض کردند.

من دیگر بیش از این قدرت نداشتم کاری انجام دهم، زیرا سفیر روسیه بودم و سفیر انگلستان به شدت مراقب کارهای من بود، پس بیش از این صلاح نبود که کاری انجام دهم. علاوه بر این اگر سید را در تهران نگه می‌داشتند و از او

سؤال هایی می نمودند به طور قطع تمام حقایق را بازگو می کرد و باعث رسوایی ما می گردید، پس فکر کردم بهترین راه این است که او را بیرون از تهران بکشیم و سرو صدا و غوغا به راه بیندازیم. به همین منظور خدمت شاه رسیدم و گفتم این سیدی که در تبریز است و ادعا می کند صاحب الزمان است آیا راست می گوید یا دروغ؟

گفت: من به ولیعهد نوشته ام که درباره ی او از محضر علما تحقیق کند منتظر جواب تحقیق هستم. تا این که خبر رسید که در محضر علما از او سؤال هایی نموده اند و او از جواب عاجز مانده است و در همان مجلس توبه و استغفار نموده است، پس تصمیم گرفتم سید را به هلاکت برسانم، به شاه گفتم: که افراد مزدور و دروغگو باید به جزای اعمال خود برسند.

اما شاه در همین ایام، عالم را وداع نمود و فوت کرد. بعد از او ناصرالدین شاه، دستور داد تا او را دار زدند جالب این که وقتی بالای دار بود و به او تیراندازی می نمودند، تیر به طناب اصابت کرد و پاره شد و سید روی زمین افتاد و با سرعت برخاست و به مستراحی که در آن جا بود فرار نمود و مخفی شد و از ترس توبه و انابه می کرد. به طور حتم در آن هنگام شیخ عیسی لنکرانی (یعنی من) را لعنت می کرده که این فکر را به مغز او وارد کرده است. هر طور بود به ناله های او توجه نکردند، باز او را به دار کشیدند و تا سرحد مرگ به او تیراندازی کردند.

خبر مرگ او در تهران به من رسید من به «میرزا حسین علی بهاء» و عده ای دیگر که سید را ندیده بودند، گفتم: باید غوغا و سر و صدا به راه بیندازید... عده ای دیگر تعصب دینی به خرج دادند و به طرف «ناصرالدین شاه» تیراندازی کردند و از این رو افراد زیادی را دستگیر نمودند و در این میان «میرزا حسین علی بهاء» و تعداد دیگری که از اصحاب سرّ من بودند دستگیر شدند. من از آن ها حمایت کردم و با هزار مشقت اثبات کردم که آن ها گناهکار نیستند و تمام کارکنان و مأموران سفارت، حتی خودم شهادت دادیم که آن ها بابتی نیستند. پس آنان را از مرگ رها کردیم و به سوی بغداد فرستادیم.

من به میرزا حسین علی بهاء گفتم: برادرت میرزا یحیی را پشت پرده مخفی نما و او را به عنوان کسی که خداوند او را ظاهر می سازد - امام زمان - بخوان و نگذار که او با احدی تکلم کند، اما میرزا حسین علی، مُسن بود و از علم و اطلاع کافی نیز برخوردار نبود، لذا تعدادی از اهل اطلاع را همراه او فرار دادم، اما آنان نیز نتوانستند منظورم را عملی سازند. من نیز چون شخصیتی مورد مراقبت بودم، امکان نداشت که خود به این راه برگردم پس چاره چیست؟ نمی شد نتایج را که با آن زحمت به دست آورده بودم، رها نمایم و از آن دست بشویم و به علاوه این که پول زیادی در این راه خرج کرده بودم. البته همه را یک مرتبه نداده بودم، بلکه به عنوان حقوق ماهانه تدریجا پرداخت می کردم. زیرا می ترسیدم اگر تمام پول را یکجا به حسین علی بهاء بدهم، بگیرد و فرار کند، پس زن و فرزند و تمام نزدیکان و کسانی را که وابسته ی او بودند، به بغداد نزد او فرستادم تا به فکر پشت سر خود نباشد. آنان نیز در بغداد تشکیلاتی ایجاد کرده و برای او نویسنده ی وحی قرار داده بودند. من نیز کتاب هایی که از سید نزد من باقی مانده بود، بعد از اصلاح و غلط گیری برای آنان فرستادم و دستور دادم نسخه های فراوانی از آن تهیه کنند.

در هر ماه، نوشته هایی تهیه می نمودند و برای کسانی که گول سید را خورده بودند، هر چند او را ندیده بودند می - فرستادند، یکی از کارهای روس در ایران تهیه همین نوشته ها و کارهای بابت بود.

مردم فهمیده، به آن کلمات سخیف و مزخرف می خندیدند. ناچار ما عده ای از جاهلان و بی ارادگان را که دنبال هر آوازی حرکت می کنند، جمع نموده بودیم و به هیچ وجه جرأت این که در مقابل اهل اطلاع و مردم فهمیده چیزی اظهار نماییم نداشتیم، زیرا اگر استقبالی هم می نمودند، احتیاج به دادن رشوه هایی گزاف داشت و من دیگر امکان آن را نداشتیم، به علاوه ممکن بود پول ها را بگیرند و هیچ کمکی به ما ننمایند.

با وجود سفارت انگلیس که مراقب ما بود، کار ما مشکل تر بود، لذا صلاح در این بود که فقط عوام را جذب کنیم و با اندک چیزی آنان را قانع سازیم.

هر کس که آواره بود و در میان اقوام و وطن خود شخصیتی نداشت، از ما طرفداری می نمود. من مبلغ زیادی به عنوان زیارت کربلا برای حسین علی بهاء در بغداد می فرستادم تا به آن ها بدهد، تا این که جمعی بی بضاعت به دور او جمع شوند، و من ماهانه برای او و اطرافیانش بین دو تا سه هزار تومان می فرستادم.

در این بین دولت عثمانی آنان را از بغداد به استانبول تبعید نمود و از آن جا به ... دولت روسیه، پیوسته آنان را تقویت می نمود و خانه و مسکن برای آنان می ساخت و قسمت عمده ی نوشته ها، توسط وزارت خارجه تهیه می شد و ما آن ها را در پارچه های پاکیزه ای قرار می دادیم و به شهرها می فرستادیم ... هر جوان عامی که پدرش فوت کرده بود، به او می گفتیم: پدر تو بابی بود، تو چرا از پدرت پیروی نمی کنی؟ و با همین نیرنگ و دسیسه ها افراد ساده لوح را در مسلک بابیت داخل می کردیم و هر کس که این مذهب را نمی پذیرفت، جمعیت بابی یعنی همان کسانی که دور حسین علی بهاء جمع شده بودند او را به بی دینی و بی ارادگی متهم می ساختند. یا به حد امکان او را جزء خود و حزب خود می خواندند تا مسلمانان از او کناره گیری کنند و او بیچاره و مجبور شود که داخل در حزب آنان گردد، تا این که بین میرزا حسین علی و برادرش میرزا یحیی بر سر ریاست اختلاف ایجاد شد. میرزا یحیی نتوانست تکبر برادرش را بپذیرد و من بعد از آن فهمیدم که این اختلاف در اثر تحریک رقیب ما صورت گرفته بود. پس میرزا یحیی از برادرش جدا شد و به جزیره ی قبرس رفت و در آنجا ازدواج نمود و متأهل شد و خود را «صبح ازل» نامید. رقیب ما که از ناشایستگی او بی خبر بود، مبلغ گزافی برای وی فرستاد و او تمام آن را صرف لهو لعب نمود.

میرزا حسین علی و پیروان او نیز به تحریک دولت ایران به «عکا»^{۸۹} تبعید شدند و ما در صدد شدیم که «عباس میرزا» معروف به «عباس افندی» و ملقب به «غصن الله الاکبر» (شاخه ی بزرگ خداوند) را بگذاریم درس بخواند، زیرا او از پدرش باهوش تر بود و خوب درس می خواند و بسیار در تحصیل کوشا بود و زیاد مطالعه می کرد.

رقیبان ما سعی می کردند که نوشته های متضاد و متناقضی را که به دست نویسندگان ما نوشته می شد، افشا نمایند و اسم میرزا یحیی (صبح ازل) را به عنوان وصی باب ترویج می نمودند و ما مجبور شدیم که بابیت را به بهائیت تبدیل نماییم. میرزا یحیی کم کم مطالب سری را افشا می نمود و رقبای ما اعتراف او را منتشر می کردند و نزدیک بود تمام زحمات ما که با صرف پول های گزاف به این جا رسیده بود به گفتارهای میرزا یحیی و اعترافات او به باد فنا داده شود.

فرقه بهایی

بعد از وقوع اختلاف بین این دو نفر، میرزا حسین علی بهاء، اسلوب را عرض نمود و خود را «من یظهره الله» (کسی که خداوند او را ظاهر می گرداند) نامید و بابیها میرزا یحیی را عزل نمودند، اما من چه بگویم از جهالت و بی سوادگی «من یظهره الله»؟ حتی نمی توانست نوشته هایی را که آماده می کردیم خوب بخواند، اما مع الوصف برای ریش جنباندن چند کلمه ای را نخود آش ما می کرد. نوشته ها و تابلوهای ما که معمولاً بی معنی بود با دخل و تصرفات او بی مزه تر و بی معنا تر می شد، ولی باز مردم متوجه نمی شدند و حق را از باطل تشخیص نمی دادند.

هر کس از تهران بهایی می‌شد، ما او را یاری و مساعدت می‌نمودیم و بهترین مبلغین ما، بعضی از آخوندهای نادان بودند که به مجرد این که با کسی اختلافی داشتند، او را به بابی یا بهایی بودن متهم می‌کردند. ما نیز از فرصت استفاده می‌کردیم و آن افراد مورد اتهام قرار گرفته و طرد شده را یاری می‌کردیم، آنان نیز پناهگاهی غیر از ما نداشتند و به علاوه هر کسی را که می‌پسندیدیم و مورد نظر ما بود از راه‌های سری، بین او و آخوندها دشمنی ایجاد می‌کردیم، تا او را به بابیت و کفر متهم سازند و ما بلافاصله او را به سوی خود دعوت می‌کردیم و داخل در جمعیت خود می‌نمودیم.

این امر بسیار آسان بود و اغلب کسانی که داخل در بهائیت می‌شدند، به دلیل ترس از ظلم آنان بود، زیرا آنان هر چند توبه می‌کردند و می‌گفتند: ما در واقع بهایی نیستیم و به دروغ داخل در آنان شده‌ایم، باز این نوع آخوندها و آشنایان از آنان نمی‌پذیرفتند و آنان را تکذیب می‌کردند. ما به این وسیله می‌توانستیم در نظر دولت و مردم عادی، هر مجتهد و عالمی را متهم نماییم، تا این جا کار من به پایان رسید و گزارش‌های خود را به دولت متبوعم ارسال کردم و در دین اسلام اختلاف جدیدی ایجاد نمودم تا ببینم آن‌ها در آینده با این دکان و دین جدید چه خواهند کرد.

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

